سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت السمیع العلیم

بحولہٖ و قوتہٖ

نسخۂ نایاب رسالہ لاجواب در اثبات وحدت وجود

مسمّٰی بہ

لوائح

شریف

من تصانیف عالم فاضل قطب ربانی مولانا عبدالرحمن جامی قدس اللہ سرہ السامی

باہتمام ننگ بنی آدم محمد یوسف الدین

دار الطبع انجمن اخوان الصفا حیدرآباد دکن چاپ شد

كتاب

اللوايح

من تصانيف الامام الفاضل القطب الربانی ذي المقام السامي
المولی الاعظم الحاج مولانا عبد الرحمان الجامي رضی الله تعالی عنه

شربنا علی ذكر الحبيب مدامة
سكرنا بها من قبل ان يطلع الكرم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب وفقنا للتکمیل والتتمیم لا احصی ثناء علیک * کیف وکل ثناء یعود الیک *
جل عن ثنائی جناب قدسک * انت کما اثنیت علی نفسک *
خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم * و ستایش تو بر تو نمی شماریم *
هرچه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامد است * همه بجناب عظمت و
کبریای تو عاید است * از دست و زبان ما چه آید * که سپاس و ستایش ترا
شاید * تو چنانی که خود گفته * و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته *

رباعی

آنجا که کمال کبریای تو بود	عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود	هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائیکہ زبان آورانا افصح علم فصاحت انداخته‌ و خود را در ادای ثنای
تو عاجز شناخته‌ هر شکسته زبانے را چه امکان زبان کشائی‌ و هر آشفته
رائے را چه یارائے سخن آرائی‌ بلکه انسب اظهار اعتراف بعجز و قصور مین قصور
است‌ و بآن سرور دین و دنیا در نمعینی مشارکت جستن از حسن ادب دور‌

رباعی

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم	تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللّهم صلّ علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله
و اصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً

مناجات

الٰهی خلّصنا عن الاشتغال بالملاهی	و ارنا حقایق الاشیاء کما هی

غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشائے‌ و هر چیز را چنانکه هست بما بنمائے‌
نیستی را برما در صورت هستی جلوه مده‌ و از نیستی بر جمال هستی پرده منه‌
این صور خیالی را آئینه تجلیات حسن و جمال خود کن نه علت حجاب و دوری‌
و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و

کوری ؛ محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار ؛ ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار ـــ

رباعی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده ــ آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اوّل ز خودم بیخود کن ــ آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

ایضاً

یارب همه خلق را بمن بدخو کن ــ وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی ــ در عشق خودم یک جهت و یکرو کن

ایضاً

یارب برهانیم ز حرمان چه شود ــ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی ــ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

ایضاً

یارب ز دو کون بی نیازم گردان ــ وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ــ زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب کشف و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع آنکه وجود متصدی این بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض نه نشینند چه او را درین گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه

نظم

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری — از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتاری

ایضاً

در عالم فقر بی نشانی اولی — در قصهٔ عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار و جود — گفتن بطریق ترجمانی اولی

ایضاً

گفتم گهری چند چو روشن خردان — در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشند ز من هیچمدان معتمدان — این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه ۱

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل نه نهاده است تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یکدل را صد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

رباعی

ای آنکه بقبله بتان روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحه ۲

تفرقه عبارت از آن است که دل را بواسطه تعلق باموری متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت دل در جمیع اسباب ست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بتعین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشاندند

نظم

ای در دل تو هزار مشکل ز همه
مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دل است حاصل ز همه
دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

رباعی

مادام که در تفرقه و وسواسی
در مذهب اهل جمع شر الناسی
واقف که نه ناسی ولی نشناسی
نشناسی خود ز جهل می نشناسی

رباعی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

رباعی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه

حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ناظر بظاهر و باطن همه ناظر
زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر داشته سوی دیگر نگری و طریق
رضای او بگذاشته راه دیگر سپری —

نظم

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران

شرمست بادا که من بسویت نگران		باشم تو نهی چشم بسوی دگران

ایضاً

ماییم براه عشق پویان همه عمر		وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر		بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لایحه ۵

ما سوای حق جل و علا در معرض زوال است و فنا و حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دی روز نبود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بر بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد ـ

ه مراد از حقیقت ممکنات اعیان ثابتهٔ ممکنات است که در علم باری است و وجود ندارد ۱۲

نظم

هر صورت دلکش که ترا روی نمود		خواهند فلکش ز دور چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود		بودست همیشه با تو و خواهد بود

ایضاً

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روآرم — حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم — حسنیکه نه جاودان ازو بیزارم

ایضاً

چیزیکه نه روئی دربقا باشی ازو — آخر بدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد — آن به که بزندگی جدا باشی ازو

ایضاً

ای خواجه اگر مال وگر فرزند است — پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری دربند است — کش با دل و جان اهل دل پیوند است

لایحه

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است هر جمال وکمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته وارباب مراتب بدان سمت جمال وصف کمال یافته هر که را دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی اوست بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت واطلاق تنزل فرموده

و در حضیض جزویت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری
و از تقیید باطلاق روے آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی
و مقید از مطلق باز مانی ✻

رباعی

رفتم بتماشاے گل آن شمع طراز	چون دید میان گلستانم گفت بناز
من اصلم و گلها چمن فرع منند	از اصل چرا بفرع میمانی باز

ایضاً

از لطف قد و صباحت خد چه کنی	و ز سلسلهٔ زلف مجعّد چه کنی
از هر طرفے جمال مطلق تابان	ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

لایحه

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب
روحانیت در نهایت لطافت بهرچه روے آرد حکم او گیرد
بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد لهذا حکما گفته اند چون
نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود با حکام

ای الصور الکاینة الخارجیة فی الخارج مطابقة للحقایق العلمیة اعنی الاعیان الثابتة ۱۲

صادق آن متحقق گردد صارت کائنات الوجود کله ایضاً عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خودرا ازان بازنمی دانند وامتیاز نمی توانند وفی مثنوی المولوی قدس الله روحه

ابیات

ای برادر تو همین اندیشهٔ
مابقی تو استخوان وریشهٔ
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی
ور بود خارے تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی وخودرا از نظر خود بپوشی وبرذاتی اقبال کنی وبحقیقتی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اوینه ومراتب کائنات مرائی کمال او وبدین نسبت چندان مداومت

۳ اما بعضے برین اند که روح انسانی نفس ناطقه است یعنی نفس ناطقه که روح انسانیست بعد رفع تعلق بجسم ولوازمات آن از ریاضه ومجاهده مثل آئینه شود وتمامی صور موجودات باحکام صادقه وآثار لاحقه خود درآن منعکس آیند بحدیکه صارت کائنات الوجود کله یعنی او روح تمامی اجسام موجودات شود واز حیض جزئیه باوج کلیه برآید واز نیخ مطلق شود ۱۲

نمائی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده باشی تا مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد

نظم

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ... ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ... اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

ایضاً

ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم ... وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان ... گر من گویم ز من توئی مقصودم

ایضاً

کی باشد و کی لباس هستی شده شق ... تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک ... جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحه

ورزش این نسبت شریفه میباید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن

وجه در خوردن و خفتن وجه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات
وسکنات حاضر وقت میباید بود تا به بطالت نگذرد بلکه واقف بر نفس
میباید بود تا بغفلت بر نیاید —

ربا عی

رخ گرچه نمی‌نمائی ای مه ماه و سال	حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزوی و در دیده خیال

ربا عی

با یاد توام خوش است جانا همه سال	گر با تو نیم بی تو نیم در همه حال
تو خواه مرا هجر پسند خواه وصال	روزانه باندیشه و شبها بخیال

لا یحه ۸

همچنانکه امتداد این نسبت مذکور بحسب شمول در جمیع اوقات و ازمان
واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری الوان ازملابسه
اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب ست و آن جز بجهدی
بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هرچند خواطر
منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر پس کوشش میباید کرد

تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و ظهور نور هستی حق سبحانه
بر باطن تو پرتو افکند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور
بیخودیت ماند و نه شعور بعدم شعور به خود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعی

یارب مددی کز خودی خود برهم
وز بد برهم وز بدی خود برهم
وز هستی خود مرا ز خود بیخود کن
تا از خودی و بیخودی خود برهم

ایضاً

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است
نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه ۹

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر باطن بما سوای
او شعور نماند و فناء فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده
نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر
بفناء خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و
موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه تعالی پس شعور بآن

فنا منافی فنا باشد —

رباعی

زینسان که فنای خویشتن میخواهی ⁂ از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی ⁂ گردم زنی از راه فنا گمراهی

ایضاً

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین ⁂ در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که او نشان هستی دارد ⁂ یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

لایحه

توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه تعالی آگاهی و شعورش نماند خواجه عبد الله انصاری میفرماید توحید نه آنست که او را یگانه دانی بلکه توحید آنست که با او یگانه باشی —

رباعی

توحید بعرف صوفی الصاحب سیر | تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور | گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه ۱۱

مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف الٰهی در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افکند التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی و کلفت مجاهدت از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش باین ترانه ترنم آغازد ـــ

رباعی

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا | وی پایه غم پست زیاد تو مرا
لذات جهان راهمه در پا فکند | ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

لایحه ۱۲

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ دست بیاد حق سبحانه وتعالی

در خود باز یابد میباید که تمامی همت خود را به تربیت و تقویت آن گمارد و از هرچه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده

رباعی

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق
زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون
از عهده حق گذاری یکدمه عشق

لایحه ۱۴

حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نے مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چند ها و چون ها ازو پیدا و او بے چند و چون در همه چیز ها هویدا همه چیز ها بر و مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بملاحظه کمال او تیره —

رباعی

یا من لهواک کنت بالروح سمحت
هم فوقی و هم تحت نه فوقی و تحت

ذات ہمہ چیز وجود و قایم بوجود	ذاتِ تو بوجود ساذج و ہستی بحت

رباعی

بس بیرنگ است یار دلخواہ ای دل	قانع نشوی برنگ ناگاہ ای دل
اصل ہمہ رنگہا ازان بیرنگ است	من احسن صبغۃ من اللہ ای دل

لایحہ ۱۴

لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق و حصول کہ از معانی مصدریہ و مفہومات اعتباریہ اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیہ است کہ در برابر وی امری نیست در خارج بلکہ ماہیات را عارض میشود در تعقل چنانکہ محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کردہ اند و گاہ لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواہند کہ ہستی وی بذات خود است و ہستی باقی موجودات قایم بوے و فی الحقیقت غیر از وے موجود نیست در خارج و باقی موجودات عارض وید و قایم بوی چنانکہ ذوق کمل کبرا عارفین و عظما اہل یقین بآن گواہی میدہد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانہ تعالے بمعنی ثانیست نہ بمعنے اول –

رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان حقایق ننمود
لاکن بمکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارض اند و معروض وجود

لایحه ۱۵

صفات غیر ذات اند من حیث مایفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول مثلاً عالم ذاتیست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که اینجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

رباعی

ذاتش بصفات در تعالیش مستور	وین هر سه باعتبار دیگر یک نور
این نیست عجب که ظاهر و باطن اوست	این طرفه که باطن است در عین ظهور

ایضاً

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین	نی در حق تو کیف توان گفت نه این

از روی تعقل همه غیر اند صفات	با ذات تو از روے تحقیق همه عین

لایحه ۱۶

ذات من حیث هی هی از همه اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبراست اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود

این عبارت خالی از اشکال نیست چه اگر از ذات من حیث هی احدیت جمع خواهند مسلم چنانچه در بعض عبارات واقع است اما درینجا ممکن نیست زیرا که احدیة جمع عین تجلی اول است و آن خود بعد ازین مذکور گشته و اگر غیب هویة مراد بود نیز جائز نباشد زیرا که اعتبار ذات با نضمام قوله من حیث هی ورای اعتبار اوست بدون انضمام آن چه زیادتی در لفظ دلالت میکند بر زیادتی در معنی و شک نیست که ذات با ملاحظه امری از امور زاید بران ذات غیب هویة نباشد و دیگر مقرر است که ذات بشرط شی واحدیت است جمع و تجلی اول پس غیب هویة چگونه مراد تواند بود مگر آنکه گویند که قوله من حیث هی هر دو معنی می بخشد یکے اعتبار ذات و اطلاق او از آنکه نسبتی ایجابی و سلبی با وی ملحوظ بود و قابلیة نسبتی و تمیزی هم در وی ماخوذ و شک نیست که هر چند نسبتی شامل جمیع نسب و اعتبارات و قابلیتی متناول همه قابلیات با ذات منظور است اما چون حکمی معین از ایجاد و سلب با وی ماخوذ نیست هر آئینه از نسب همه احکام متعینه ایجابیه و سلبیه مطلق بود دوم اعتبار اطلاق اوست از آنکه نسبة ما الیه نسبة ما کانت ام انکار مستلزمة جامعة لجمیع النسب والاعتبارات با وی منظور بود و شک نیست که اطلاق بانمعنی کاملتر و شاملتر است زیرا که در معنی اول نسبت قابلیت منظور است و درینجا نسبت قابلیت هم ملحوظ نیست ولکل من هذین المعنیین وجه صحیح پس ذات باعتبار اول عبارات از احدیت جمع بود و باعتبار معنی ثانی حضرت غیب هویة و مراد درینجا معنی ثانی است لان احدیة الجمع والتجلی الاول مذکور بعده کما سیذکر دی انشاء الله ۱۲ منه بدانکه سلسله موجودات بواجب منتهی میگردد و آنحضرت واحد حقیقی است و آن واحد بوحدة حقیقی او لا خود بخود موجود و ثانیاً سایر موجودات بوی و شک نیست که همه موجودات از آن حضرت متاخر اند و در رتبه آنحضرت هیچ موجودی نتواند بود بل در مقابله آنحضرت جز عدم صرف و لاشی محض متوهم نبود پس این موجودات خالی از آن نیستند یا عین آن ذات باشند و همان ذات باشد که بصور این موجودات نمایان باشد و یا غیر آن ذات که عدم صرف و لاشی محض باشد و همه غیر ذات باشند و ثانی خود باطل است زیرا که محال است که موجودات عدم صرف باشند بجهت آنکه عدم صرف را هیچ احکام و آثاری نیست و این موجودات را خود احکام و آثار نمایان است فلا یکون عدماً صرفاً و محال است که عدم صرف باین موجودات ظاهر باشد بجهت آنکه قلب حقیقت لازم آید و انقلاب وجود بعدم و معدوم بموجود صورة بندد و هذا لا یمکن فلا یکون العدم الصرف ظاهراً بصور الموجودات پس باید که این موجودات عین ذات باشند ۱۲ من شرح عبد الملک علی اللوایح الشریفة

و در نسخه بلا شی امور متعینه غیر لا بشرط شی اعتباریه م

برخود تجلی نموده نسبت[ملہ] علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اوّل و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هرچند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر - فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره - و خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذات است (باستار) و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات -

	رباعی	

باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان		هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

[ملہ] گمان نبری که تحقق این صفات درین مرتبه اوّلا مستلزم این است که صفات مذکوره پیش ازین منتفی باشد و اضداد وشان قبل ازین تحقق اذلا واسطة بینها و بین اضدادها زیرا که معنی این سخن آنست که در حضرۀ هویة غیبیه بسبب تابش آفتاب احدیة هیچ نسبتی را از نسب حتی که نسبت اجمالی را اسم گنجائی نبود تا تحقق این صفات بوجه من الوجوه در آنجا صورت بسته بخلاف این تجلی اول که هرچند که درینجا هم وحدة حقیقیه است و تمیز و امتیاز میان شان منتفی اما چون ویرا فی حد ذاته نسبت ماهیت هر آینه تحقق این صفات اولا درینجا باشد به آنکه اضداد شان را پیش از آن وجود بسته باشد ۱۲

منه رحمه عبد الملک

زو خنده که من بعکس خوبان جهان | در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

ایضاً

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان | دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود | سرچشمه آفتاب دیدن نتوان

ایضاً

خورشید چو بر فلک زند رایت نور | در پرتو او خیره شود دیده ز دور
آندم که کند ز پرده ابر ظهور | فالناظر یجتلیه من غیر قصور

لایحه ۱۲

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات

بدانکه تعین اول عبارت از مرتبه ایست که اطلاق ذات او لا بشرط از همه مراتب و تعینات بدعوی در ستر میگردد و وحدت صرف آنست که خالص از کثرت بود چنانکه بوئی از دوئی در وی نبود و آن عبارت است از بودن شی بحیثیتی که اصلا اعتبار کرده نشود در مفهوم وی آنچه که مشعر بتعدد و اثنینیت بود تا آنکه عدم کثرت نیز در مفهوم وی معتبر نیست چرا که عدم کثرت در مفهوم وی مشعر بتعدد و اثنینیة است که لاحق میشود بسبب اضافة او لعدم الکثرة و سر درین آنست که سر کثرت را از وحدت چاره نیست که مبدا آن باشد پس مبدء کل موجودات متباینه و متماثله متخالفه و متوافقه صوریه و معنویه نتوانند و غیر تعینی که سابق بر همه تعینات و اقرب بحضرة ذات باشد بحیث لا یکون فیه من التعدد اصلا و الا لم یکن مبدأ لها باجمعها و لا بد من المبدأ ذاتیا پس ناچار آن تعین وحدت صرف باشد جامع همه تعینات فعلیه وجوبیه و انفعالیه امکانیه و قابلیت شامل جمیع قابلیات ازلیه و ابدیه متنزه همه و مشتمل بر وجه جمع و اجمال نه تفصیل و انفصال هذا هو الاصل اصول الکلیات و انتهی النهایات و غایة الغایات ۱۲ من شرح عبد الملک الانصاری علی اللوایح —

چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار
تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتیکه از قابلیت این تجرد نیز [سله] مرتبه احدیت است
[سله] و مراد وراست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و
اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد وراست مرتبه ظهور و اخریت و ابدیت
و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضے ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار
مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت
و رازقیت و غیرهما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و آنها اسماء صفات

[سله] اگرچه قابلیات غیر متناهی است ولکن بقسمت اولی منقسم می شود بقابلیة التجرد والتنزیه و قابلیة التلبس والتشبیه و قوله
تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز ظاهر اشکل مینماید زیراکه قابلیت تجرد در مقسم احدیت و واحدیه که وحده است
داخل است پس احدیة که قسیم وی است ازین قابلیت چگونه مجرد تواند بود و نیز در احدیة که تجرد از جمیع معتبر شده بے
قابلیت تجرد میسر نگردد الا کسی آنکه بگویند که مراد ازین عبارت یعنی قوله تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز آن است
که از نسبت دادن این قابلیت بوی نیز مجرد است یعنی احدیة بر وجهی معتبر است که مجرد باشد از جمیع نسب و اعتبارات
تا غایتی که از نسبت قابلیت این تجرد نیز یا خود چنین گویند که مراد از قابلیت این تجرد مطلق قابلیت نیست تا چیزی
وارد گردد بلکه مراد ازو قابلیت معین است چنانکه لفظ این که کلمه اشارة است برانمعنی دلالت میکند پس معنی آن
است که باعتبار تجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی که از قابلیت این تجرد هم مرتبه احدیة است و شک نیست
قابلیت چیزی اگرچه آن چیز عبارت از نفی همه چیز باشد و یا از اثبات آن همه یک نسبت بیش نیست همچون نسب دیگر
چرا که این نسبت شامل نسب دیگر است از روی نفی یا اثبات و مقرر است که چون نسبت چیزی بچیزی و یا نفی
چیزے از چیزے بے قابلیت آن ممکن نیست اذ لا ینسب شیٔ الی شیٔ الا ان یکون قابلا لذالک الشیٔ والا
لم ینسب الیه پس ناچار چنانکه تجرد از جمیع اعتبارات را قابلیت آن تجرد ضروری بود و همچنین تجرد از قابلیة
تجرد را نیز قابلیت آن تجرد ضروری بود فلا یکون اصل القابلیة منتفیة ۱۲ من شرح عبد الملک الانصاری بر لوایح
[سله] یعنی مرتبه احدیة را نسبت بمرتبه آینده که واحدیت است بطون و اولیه و ازلیه است ۱۲

الوهیت و ربوبیت اند و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات
حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی
ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص
و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه
بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است
و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیت جمیع شئونه و ظهور
آثارها و احکامها فیه استعداد ظهور جمیع اسماء الهیه است

سله از یقال انه حی علیم رازق الی مثل ذلک ابداً و سره هذا من حیث ذات واجبة واحدة بلا تعدد ذوات ۱۲

(من شرح عبد الملک)

سله یعنی باعتبار مرتبه فرق و اینها از خواص این مرتبه اند و نسبة اینها بحضرت ذات مجرد بدین مرتبه هست زیرا که شأن ذات در آن تاثر و قبول است از غیر فلا بد من العجز فلا بد من الامکان فلا بد من الکثرة اذ الممکن لا یکون الا متکثرا لان الذات الواحدة لا تکون قادرة عاجزة واجبة ممکنة فلا بد ان یکون للممکن صورة اُخری مغایرة للواجب فلا یکون الامکان الا بالکثرة فلا یکون المقبول و التاثر الا بها فلا یکون ما یوجبه و تقتضیه من التعینات قائما الا بها و هذا هو الفرق و التعینات الخلقیة ۱۲ – من شرح عبد الملک –

سله یعنی صورتهای که ذات را از دانستن وی خودش را بدین اعتبارات انفعالیه امکانیه در عالم کون ظاهر میگردد حقایق کونیه ۱۲ من شرح عبد الملک – سله که باصطلاح صوفیه مسمی باعیان ثانیه و صور علمیه هستند ۱۲ سله که وجوب وصف خاص اوست ۱۲ – سله و تکثر عینی ۱۲ –

سوی الوجوب الذاتی والاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شدة
وضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون کمل افراد انسانی از انبیاء و اولیاء
و بعضی را استعداد ظهور بعضی ہست دون بعضی علی الاختلاف
اند کور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمیع شیونها
الالهیة والکونیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه
واحدیت اند ساری و متجلی ست چه در عالم ارواح چه در عالم مثال و
چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین

سلّه وجوب ذاتی عبارة از غنا و ذاتیست در تحقق وجود از ہمه موجودات و ما ہو الموجود من نفسه و بنفسه شک نیست
که این معنی بجز ذات واجب ممکن نیست زیرا که ہرچه غیر اوست بہر وجه که غیر اوست ہر آئینه وجود او بذات ہست و قیام او بدو
فلا یکون له حظ من الوجوب الحقیقی فلا بد وان یکون للذات الواجبة فقط فلا بد من الغنیة عن غیرها و اثباته لها اعنی حضرة
وجود من حیث احدیته ذاته از جمیع خصوصیات و تعینات و تمیزات مبراست و ہمه را در وی رنگ وحدة و یکتائی است
که ہیچ وجه و ہیچگونه فقر را در وی گنجائی نیست و نسبت وی بہمه متساوی ہست بلا تفاوت و لاکن تفاوت
از حیثیات باز دیده کرده زیرا که بعض ازین حقایق کونیه و صور علمیه را نزد سریان حضرت وجود باحدیته جمیع
جمیع شیونه و ظہور آثارها و احکامها فیها استعداد ظہور جمیع اسماء و صفات الہیست الا وجوب ذاتی یعنی
تا بحیثیتی الیست که مظہر ہمه شده و بہمه اسماء و صفات الوہیته و کمالات ربوبیته متحقق گردد چون انبیاء و اما ثبت
و غیرہما من الصفات الفعلیة والاسماء المتعالیة ۱۲ شرح عبد الملک — سلّه حقایق گویند دو قسم اند
قسمی که مظہر ہمه اسماء و صفات در ایشان بر سبیل مساوات باشد نه غالبیة و مغلوبیة بعض بر بعض چون
نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل وحده شده چه آنحضرت مظہر احدیة جمع و صورت تعین اول ہست که در آنجا از غلبه
احدیة ہیچگونه تفرقه و افراط و تفریط را راه نیست و نیز چون حقیقت آنحضرت مبدأ ظہور ہست جمیع اسماء
و صفات و قبولی و نسبت تعینات امکانی را که بحد وجود رسیده اند پس لاجرم نسبت ہمه اسماء و صفات
مختلفه بوی برابر باشد بلا غالبیة و مغلوبیة و قسمی است که مظہر جمیع اسماء و صفات در ایشان بر سبیل تساوی
نیست بل بوجه اختلاف شدة و ضعفاً و غالبیة و مغلوبیة واقع است چون سایر کمل افراد انسان از
انبیاء و اولیاء چنانکه بعضی از شرایع و معارف آنها ہویدا است ۱۲ من شرح عبد الملک علی اللوایح —

همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلا است کمال جلا
یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را
بحسب همین اعتبارات و این ظهوری و شهودیست عیانی و علمی
چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف ظهور کمال ذاتی که ظهور
ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیرت
و این ظهوریست علمی و عینی چون ظهور مفصل در مجمل و غناء مطلق لازم
کمال ذاتیست و معنی غناء مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات
ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی اجملی - که در جمله مراتب حقائق الٰهی
و کونی می نماید مر ذات را فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها مشاهد
و ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و ثبتت و
تثبت و شهدت و تشاهد فی المراتب و المرائی و ازین حیثیت از
وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله غنی
عن العالمین -

رباعی

دامان غنای عشق پاک آمد پاک | زآلودگی نیاز ما مشتی خاک

چون جلوه گر نظاره گر جمله خود است | گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

رباعی

هر شان و صفت که هستی حق دارد | در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش | از دیدن آن غنای مطلق دارد

ایضاً

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است | واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند | از دیدن شان برون ز خود مستغنی است

لایحه ۱۸

چون تعینات و تشخصات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوع در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در تحت حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و انچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و انچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و انچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس

رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع
کنی همه در تحت حقیقت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز بین الممکن و الواجب را
رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات
خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست
و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابته الحاصله بتجلیه علی نفسه
متلبساً بشیونه - و این ممیزات خواه فصول باشند خواه خواص و خواه تعینات
و تشخصات همه شیون الهی اند مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولاً
در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام
و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آئینه ایست مرباطن وجود را صورت اعیان
خارجیه گرفتند پس هستی در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطه تلبس بشیون
و صفات متکثر و متعدد مینماید نیست بانانکه در مضیق مراتب محبوس اند و
باحکام و آثار آن مقید -

رباعی

مجموعه کون را بقانون سبق	کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو	جز ذات حق و شیون ذاتیه حق

رباعی

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات ‌‌ ‌ تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ‌ ‌ ‌ این کثرت وهمی ز شیون است و صفات

لایحه ۱۹

مراد[۱] باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل و نه اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون[۲] اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت

---

[۱] موجود دو قسم است بسیط ای مالا جزء له یا مرکب ای ماله اجزاء و مرکب نیز دو قسم است یا مرکب در عقل و یا مرکب در خارج مرکب در خارج آنست که ملتئم و مجتمع باشد از اجزاء متمیزه در خارج بدان معنی که هر جزو را وجودی باشد مستقل متمایز و متغایر از وجود جزو دیگر همچون جسم که مرکب است از هیولی و صورة و مرکب در عقل آنست که مجتمع و ملتئم باشد از اجزاء غیر متمیزه در خارج بان معنی که هر جزء را وجود مستقل و متغایر وجود جزء دیگر نباشد بلکه جعل با یکی در خارج عین جعل آن دیگری باشد و جعل مرکب بعینه در خارج عین جعل آن اجزاء و بیش ازان نیست که در عقل متمیز باشد همچو نوع که مرکب از جنس و فصل است و مرکب را کل نامند و آنچه ازان ترکیب کرده شده اجزاء ۱۲ من شرح عبد الملک

[۲] قوله چون اندراج نصفیت ای کونه نصفا للاثنین و ثلثا للثلثه و ربعا للاربعه و هکذا الی مالا نهایة له من النسب و الاضافات العددیة فی ذات الواحد العددی زیرا که این عبارات اگرچه در تعقل زاید بر ذات واحد عددی اند و قایم بوی و عقل حکم میکند بامتیاز ایشان از یکدگر و از واحد عددی نیز علما و تصورا لکن ازان رو که قابلیات ذات واحد عددی اند مندرج در مطلق قابلیه او که جامع جمیع قابلیات اوست یعنی صلاحیت او مر نسب مختلفه را هر آینه آن قدر از وجود و تحقق نیست که نسبت شان بان قابلیت جامعه همچو نسبة مظروف باشد بظرف و همچنان آن قابلیت جامعه را نسبت بذات واحد عددی آنقدر تغایر و اثنینیت نیست که نسبت او با آن ذات نسبت مظروف بظرف و نسبت اجزاء بکل باشد ۱۲ من شرح عبد الملک —

الی ما لا نهایت له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وے مندرج است و اصلا ظهور ندارند ما دام که تکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربع و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطۂ حق سبحانه تعالی بجمیع موجودات همچو احاطه ملزوم است بلوازم و موصوف است باوصاف نه همچو احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه ـ

رباعے

در ذات حق اندراج شان معروفست شان چون صفت است و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خد است نه جزو نه کل و نه ظرف و نی مظروفست

لایحه ٢٠

ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقت او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نی مثلاً اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت خود همچنان برقرار خود ماند و همچنین حقیقت

وجود بواسطه تلبس باموری شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به بساط نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خارا ننگ —

رباعی

چون خور ز فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لایحه ۲۱

مطلق بی‌مقید ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح در ید است

رباعی

ای در حرم قدس تو کس را جا نی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست	ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

و ایضاً مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم

بمقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لاغیره ۔

رباعی

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت | بی سابقه فیض ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی | تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

فصل

ایضاً

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض | فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو | وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض

لایحه ۲۲ [1]

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالات است ۔

رباعی

ای باعث شوق طلبم خوبی تو | فرع طلب من است مطلوبی تو
گر آئینه محبی من نبود | ظاهر نشود جمال محبوبی تو

[1] فی بعض النسخ لفظ اللایحه مکتوب فی مثل هذا المقام ۱۲

لایل که هم محب حق ست و هم محبوب او و هم طالب حق ست و هم مطلوب او مطلوب و محبوب ست در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبه تفصیل و کثرت

رباعی

ای غیر ترا سوی تو سیری نه	خالی ز تو مسجدے و هم دیری نه
دیدیم همه طالبان و مطلوبان را	الجمله توئی و در میان غیری نه

لایحه ۲۳

حقیقت هر شئی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شئی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود باثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و آثار و احکام ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

رباعی

ما ایم و خود اعتبار است وجود	در خارج و علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستور یم	ظاهر شده عکس ما ز مرات وجود

ما ایم وجود اعتبارات وجود ... (حاشیه)

پس هر شئی بحسب حقیقت وجودیا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را هستی
و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست
اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود
موجب صحت حمل است ـ

رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لایحه ۲۴

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود
اما او را مراتب متفاوت ست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را
اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق
اسامی مخصوصهٔ مرتبهٔ الوهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیر هما بر مراتب
کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصهٔ مراتب کونیه
بر مراتب الهیت و ربوبیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد ـ

رباعی

ای برده گمان که صاحب تحقیقی	واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحه ۲۵

موجود[1] حقیقی جز یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه[2] لاتعین[3] و عدم انحصارست و اطلاق[4] از هر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال[5] او زبان عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت و هم ارباب کشف از

[1] موجود حقیقی عبارت از موجودی است که در نفس الامر موجود بود و وجود او موقوف بر وجود غیر نبود چه هر چه بغیر موجود باشد بحیثیت ذات خود معدوم باشد پس وجود نفس الامری نداشته باشد ۱۲ من شرح عبد الملک
[2] واین مرتبه را احدیت الصرف و باطن وجود و تعین ذاتی و لاتعین علمی و غیب هویت و غیب الغیوب و ذات بحت و وجود خاص و وجود مطلق هم گویند ۱۲ کذا فی جواهر الحقایق — [3] مرتبه عبارت از چیزی است که حضرت وجود درو بصفت اطلاق خود ظاهر نیست بلکه اطلاق او درو مستتر و مختفی میگردد و حضرت وجود بعد از ظهور او درو تلبس او باحکام و آثار او متعین و متقید می نماید جهت آنکه کمیونت شی در شی ظهور او درو بقدر آن شی است نه زیاده نه کم از ان فالمرتبة هی التعین الذی ظاهر بها هو المتعین وما هی الا المظهر وما هو الا الوجود الظاهر بها فیکون امر التنزل والظهور مجموعها را وجود و مرتبه ۱۲ من شرح عبد الملک — [4] ودرین مرتبه ذات مجهول مطلق است و منزه از اجمال و تفصیل و تعلقات بود پس اعتبارات تعبیری درین مرتبه بالقوه بود ۱۲ [5] جلال او عبارت است از علو حق واطلاق او بصرافت و تقدس اطلاق خود و جمال عبارت است از ظهور او و فرود آمدن او از ذروه وحدت واطلاق خود بحضیض مقام کثرت و عالم تقید ۱۲ من شرح عبد الملک

ادراک حقیقتش در حجاب وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب
غایت نشان او بی نشانی است و نهایت عرفان وی حیرانی ـ

رباعی

ای در تو عیان ها و نهان ها همه هیچ
پندار و تعینها و گمان ها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

ایضاً

هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

ایضاً

این عشق[1] که هست جزو لاینفک ما
حاشا که بود بعقل ما مدرک ما
خوش انکه دمد ز نور او صبح یقین
ما را برهاند از ظلام شک ما

لایحه ۲۶

مرتبه ثانیه تعین اوست بتعینی جامع جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است بتعین اول زیرا که ...

[1] عشق را دو معنی است یکی نسبت یا معنی ذات حقیقت مطلقه وجود است و یا بمعنی افراط تعلق و اضطراب دل و مراد اینجا معنی اول است ۱۲ من شرح عبد الملک بر لوایح [2] فرق میان این مرتبه

ثانیه و مرتبه اولی که لاتعین است جز این نیست که مرتبه اولی جامع جمیع تعینات فعلیه وجوبیه و انفعالیه امکانیه بر وجه جمع و اجمال است بل جامع نسبت سلبیه و ایجابیه نسبت با یکدیگر ممتاز از نسبتی دیگر از نسب ایجابیه نیست و همچنین هیچ نسبتی از نسب سلبیه و ایجابیه نسبت با یکدیگر ممتاز از نسبتی دیگر از نسب سلبیه و ایجابیه نیست و اگرچه نسبت با حضرت حق سبحانه در آن مرتبه اولی هر چیزی چنانکه هست ظاهر و عیان است و مرتبه ثانیه جامع جمیع تعینات ایجابیه است چه تعینات فعلیه وجوبیه و چه تعینات انفعالیه امکانیه بر وجه فرق و تفصیل بآن معنی که هر نسبتی از نسب فعلیه و انفعالیه نسبت با یکدیگر ممتاز است از نسبتی دیگر از آن نسبت فعلیه و انفعالیه باعتبار یکه لایق این مرتبه ثانیه است و از همین جهت این مرتبه ثانیه را تعین اول گفته اند ۱۲ شیخ عبد الملک سلمه و این مرتبه را وحدت و احدیة الجمع نیز خوانند لاتحاد الکثرة العلمیة و العینیة و عدم تفصیلها فیها و غیب اول نیز گویند لانه فوق الغیب الثانی و همین است مرتبه علم اجمالی که معلوم وی یکی بود و مشار و معبر با نا گردد و همچو کل جامع و صالح کثرت بود و قابلیت آن دارد که بعد تنزل وی در مرتبه ثالثه کثرة پدید آید و از کثرة داخلی و خارجی منزه بود و عدم ظهور چیزی بر شیا گویند درین مرتبه بسبب انتفاء اعیان ایشان عنا عینا باشد و درین مرتبه انا شان العلم و انا شان القدرة صحیح ... است و این مرتبه را دائرة الوحدة هم گویند چه ذات و احد درین دائره وحدة مدرک لنفسها است ... اجمالی بصورت قاب در وسط دائره در آمده و دائره بدو قوس احدیة و واحدیة گردانیده قوس احدیت اعتبار علم مجرد ذات بدون اعتبارات است و آن را قوس فوقانی و عروجی خوانند و قوس واحدیت اعتبار علم ذات مع الاعتبارات است و آنرا قوس تحتانی و نزولی گویند و آن قاب را باعتبار اثبات اثنینیت اعتباری قاب قوسین و برزخ اول و برزخ کبری گویند و باعتبار انتفاء اثنینیت مذکوره او ادنی و حقیقت محمدیه گویند چه غایت معراج محمدی و در رتبه وی است صلی الله علیه و سلم پس فرق میان وحدت و احدیة و واحدیة آنکه وحدة علم مطلق است و احدیة ... علم مقید و آن منشأ بود و این هر دو از وی ناشی چه مطلق منشأ مقید بود و مقید مطلق صورت ... من جواهر الحقایق ملخصا سلمه بدانکه مرتبه جامع جمیع تعینات فعلیه وجوبیه و انفعالیه امکانیه بر وجه فرق و تفصیل منقوس بدو قوس است قوسی مشتمل بر تعینات فعلیه وجوبیه و قوسی بر انفعالیه امکانیه و هر قوسی را دو اعتبار است اجمال و تفصیل اجمال قوس اول عبارة از احدیة جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت گویند و تفصیل قوس اول مرتبه اسماء حضرت ایشان است که تفصیل مرتبه الوهیت است و عروض این هر دو مرتبه اجمال و تفصیل بقوس مذکور از حیثیة ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست ... و اصلا غیر او را درین صفت نصیبی نیست و اجمال قوس ثانی عبارت از احدیة جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است تاثر و انفعال یعنی قبول اثر از قوس اول و این مرتبه را کونیه امکانیه خوانند و تفصیل این قوس مرتبه عالم است از اعیان و ارواح و مثال و حس و انسان و عروض این هر دو مرتبه اجمال و تفصیل بقوس ثانی باعتبار ظاهر علم است ... ظاهر وجود ... گویند بقابله باطن وجود که حضرة احدیة ذاتیه و هویته و غیبیه و اطلاق ذات است

ودرینجا باین معنی مذکور نیست زیراکه ظاهر وجود باین معنی شامل تمام مراتب وجود است من اولها الی آخرها
وعروض همه مراتب بحضرة ذات از حیثیت ظاهر وجود است به اینمعنی نه اعتبار این دو مرتبه محجب یعنی ظاهر وجود
باین معنی از حضرة احدیة جمع است تا آخر مراتب تنزلات وگاه ظاهر وجود. میگویند بمقابله باطن وجود که صور
معلومه واعیان ثابته ممکنات اند ودرینجا باین معنی مذکور است و مبدا تاثیر وتاثر عالمیت ومعلومیت
است که از ملاحظه علم سعبر بتجلی ذاته لذاته ظهور میکند یعنی حضرت ذات تا آنکه متجلی بصفت علم نیست هیچ تعینی
از تعینات فعلیه وانفعالیه متعین نیست پس بالضرور ذات من حیث التعینات الفعلیة عین ظاهر وجود باشد
یعنی ذات ماخوذه بحیثیت عالمیت که وجوب وصف خاص اوست ومن حیث التعینات الانفعالیة
باطن وجود وظاهر علم باشد یعنی ذات ماخوذه بحیثیت معلومیت یعنی صور معلومه که امکان از لوازم وی است ۱۲

(من شرح عبدالملک)

یمه

تعینات حقیقت وجود اوست وفوق آن مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه ثالثه
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است واین مرتبه الوهیت است ومرتبه
رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است وآن مرتبه اسما وحضرات ایشان است
واعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص
او[illegible] مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که
از شان ایشان است تاثر وانفعال واین مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه
سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است وعروض این دو مرتبه
باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست وآن تجلی اوست برخود
بصور حقایق واعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست
که در جمیع این مراتب وحقایق که تفصیل مرتبه واحدیت اند ساریست

و وی درین مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شئ —

رباعی

هستی که ظهور میکند در همه شی	خواهی که بری بحال وی با همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان	می وی بود اندر وی و وی در می

ایضاً

بر لوح عدم[1] لوایح نور قدم	لایح گردد نه کس درین سر محرم
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که	در عالم حق حق است و حق در عالم

لایحه ۲

حقیقت[2] الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است

[1] مراد از عدم درینجا عدم اضافی است یعنی نسبت وجود خارجی نه عدم مطلق زیرا که عدم مطلق قابل ظهور چیزی نیست پس مراد از لوح عدم اعیان ثابته و حقایق ممکنات بود و مراد از لوایح چیزی است که ظاهر شود از عالم غیب از نور تجلی و نور عبارت از چیزی است که ظلمت بوی زایل گردد و نور را مراتب است و ظلمت را نیز بحسب آن و اکثر سه معنی مستعمل است یکی ضیا که ضدش ظلمت است دوم علم که ضدش جهل است سوم وجود که ضدش عدم است و هیچ ظلمت تاریکتر از عدم نیست و هیچ نور روشن تر از نور وجود که او بخود ظاهر است و همه اشیا باو ظاهر و هر چیز که بخود ظاهر نباشد ممکن نیست که مظهر غیر تواند بود پس نه ظلمت محض مرئی بود و نه نور صرف و آنچه مرئی میگردد نوریست مختلط بظلمت و ظلمت ممتزج بنور که مسمی است بضیا اما عدم ادراک ظلمت بواسطه انتفاء نورانیت اوست و عدم رویت نور صرف بجهة کمال نورانیت و بساطت او که هیچ چشم را بالضعف و عدم مقاومت تاب آن نیست که کمال اشراق او را تواند دید ۱۲ من شرح لوایح از عبدالملک انصاری

[2] حقیقت هر شئ عبارت از چیزی است که آن شئ بوی شئ هست و بدون وی شئ نیست ۱۲ —

واو فی حد ذاته واحد است که عدد را با او راه نیست امّا باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تاره حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بوسائط صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست ـ

جوهر متنوع است دانا ز حقائق

رباعی

ای بر سر حرف این و آن نازده خط	پندارد و ئی دلیل بعد است و سخط
در جمله کائنات بی سهو و غلط	یک عین محسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او به تعینات می نماید خلق پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم کما قال العارف المحقق الشیخ المنصور سبحان من اظهر نفسه فسماه حقاً و سبحان من کشف نفسه فسماه خلقاً بلکه فی الحقیقت یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ـ

رباعی

ہر شکل بتان رہزن عشاق حق است	لا بلکہ عیان در ہمہ آفاق حق است
چیزیکہ بود ز روی تقیید جہان	واللہ کہ ہمان ز روجہ اطلاق حق است

ایضاً

چون حق بہ تفاصیل شئون گشت عیان	مشہود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان	بار تبہ اجمال حق آید بمیان

لائحہ ۲۸

شیخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در فص شعیبی میفرماید کہ عالم عبارت است از اعراض مجتمعہ در عین واحد کہ حقیقت ہستی است و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات در ہر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن دیگری بوجود میآید و اکثر اہل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانہ بل ہم فے لبسٍ من خلقٍ جدیدٍ و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشدہ است مگر اشاعرہ در بعضی اجزاء عالم کہ اعراض است حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین دیگر حسبانیہ کہ معروفند بسوفسطائیہ در ہمہ اجزاء عالم چہ جواہر و چہ اعراض و ہر یک از فریقین من وجہ خطا کردہ اند اما اشاعرہ بسبب آنکہ اثبات جواہر متعددہ کردہ اند و ورای حقیقت وجود

و اعراض متجدده را قایم بآن نهاده اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما تقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل الاعراض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر —

رباعی

بحریست نگاهنده نه افزاینده	امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است	نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

ایضاً

عالم بود از نی ز عبرت عاری	و اندر همه طورهای نهر جاری
نهری جاری و ظهورهای طاری	سریست حقیقة الحقایق ساری

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم

و موجودات متعینه و متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او —

رباعی

سوفسطائیکه از خرد بیخبر است — گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیال است ولی — پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یکشان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند —

رباعی

هستی که عیان نیست دو آن در شانی — در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان — گر بایدت از کلام حق برهانی

وسر درین نکته آنست که حضرت حق را سبحانه اسمای متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما بر کار اند و تعطیل بر هیچ یکی جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط

وارتفاع موانع مستعد وجود گردد ورحمت رحمانیه او را دریابد و بروی
افاضه وجود کند وظاهر وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر
احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین
منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر
که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد
و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن
بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالم منعدم میرود و دیگری مثل آن
بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد
که وجود عالم بریک حالست و در ازمنه متوالیه بریک منوال ست

رباعی

سه قوله رضی الله عنه در همان آن الخ بر ظاهر این عبارت وارد می شود که وقتی که تجلی قهری بعد تجلی لطفی در یک آن شد و آن ظرف هر دو تجلی گشت پس باید که آن منقسم شود و این معنی خلاف مصرحات قوم ست جوابش آنچه در خاطر فاتر خطور کرده آنست که مولانا در نیمقام آن را بمعنی مصطلح حکما که از شانش عدم انقسام است نگرفته بلکه مجازا وقت توارد تجلیین را که بسرعت می شود بآن تعبیر کرده چرا که آن و زمان هر دو از حرکت فلک اعظم هست و چون فلک مذکور هم در تجلی قهری فنا شد پس اعراض تابعه آن نیز فنا خواهند شد و آن هم که از توابع اوست فنا خواهد شد و وقتیکه آن فنا شد پس ظرف تجلی قهری و لطفی نخواهد بود لان ظرفیته متوقف علی وجوده ۱۲ (لکاتبه محمد سعید طبیب گوپاموی)

سبحان الله زهی خداوند ودود	مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم	وآرد دگری چو آن همانندم بوجود

ایضاً

انواع عطا گرچه خدا می بخشد	هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل بر انکه عالم مجموعه اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتیکه گویند انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادہ ست وجسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را وجوهر موجودیست لافی موضوع وموجود ذاتیست که مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است ومعنی نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وهستی حقیقی است که قایم است بذات خود ومقوم است مراین اعراض را وانکه

ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود بتعبیر این لوازم با لوازمیکه از نیها اخفا باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل ست در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قایم است باو و دعوی آنکه اینجا امری است جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط بتخصیص چنین که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکاة نبوت بخلاف آن گواهی میدهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل — میدهد

رباعیات

تحقیق معانی ز عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی

ایضاً

کشتی بوقوف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی رفع حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع

ایضاً

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در جمع کتب کجا بود نشهٔ حب	طی کن همه را وعد الی الله وتب

لایحه ۲۹

عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددا تے است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان مینماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد و آن از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود هست که ازلاً بود و ابداً خواهد بود اما بر نظر اغیار بسبب احتجاب بتعدد

کثرت احکام و آثار مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید ـ

رباعی

بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

ایضاً

بنگر بجهان سر آلهی پنهان
چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد بحر ماهی انبوه
شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه ۳۷

هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است ـ

رباعی

گویند دل آینه آئین عجب است
در روی رخ شاهدان خود بین عجب است
در آینه روی شاهدان نیست عجب
خود شاهد و خود آئینه هم این عجب است

ایضاً

ای آئینه را داده جلا صورت تو	یک آئینه کس ندید بے صورت تو
فی الجمله ز لطف در همه آئینه‌ها	خود آمده پدید نے صورت تو

لایحه ۳۱

حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید۔

بیت

دل یک قطره را گر بر شکافی	برون آید از و صد بحر صافی

رباعی

هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی‌اند او در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحه ۳۲

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقت از حق در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید الفعل للعین بل الفعل لرجایها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل

این نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نی از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان ـ

رباعی

از ما همه عجز و نیستی مطلوب است	هستی و توابعش ز ما مسلوب است
این اوست پدید آمده در صورت ما	این قدرت و فعل از آن بما منسوب است

ایضاً

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش	از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی بشنو مکن روی ترش	ثبت العرش اولا ثم انقش

ایضاً

وصافی خود برغم حاسد تا کی	ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو	فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه ۲۴

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقت منسوب بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری

و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امر وجودی دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شرّی متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی —

رباعی

هر نعت که از قبیل خیر است کمال	باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال	دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده گفته اند که مثلاً برد که مفسد اثمار است و شر است نسبت با ثمار شریت او نه از آن جهت است که کیفیتی است از کیفیات و موجودی از موجودات و از این جهت کمال است از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا از جهت حدت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت ازاله حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

رباعی

هر جا که وجود کرده سیریست ابدل
میدان بیقین که محض خیریست ابدل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
پس شر همه مقتضای غیر است ابدل

لایحه ۳۴

حضرت شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ در کتاب شرح فصوص میفرماید که علم تابع است وجود را بآن معنی که هر حقیقتی از حقایق را که وجودیست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست در هر حقیقتی که احکام وجوب غالب تر آنجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقتی که احکام امکان غالب تر آنجا وجود علم ناقص تر و تنها با آنکه خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست قال بعضهم

قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم
عاری نیست امّا علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند
و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان
مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات
و از قبیل قسم ثانی آبست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم نمیدانند اما می بینیم
او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی و از بلندی عدول میکند بجانب
پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر
متکاثف را ترطیب میکند و میکذر دالی غیر ذالک پس از خاصیت
علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن
اما درین مرتبه علم بصورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس
سرایته العلم فی سایر الموجودات بل سرایته جمیع الکمالات التابعة
للوجود فی الموجودات باسرها —

دو دیگر آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند

رباعی

هستی بصفاتیکه در و بود نهان | دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن | بر قدر قبول عین گشتست عیان

لایحه ۳۵

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات موجودات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها واطلاق‌ها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم عالم بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم عالم بکلیات است و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی است و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی است تا غایتیکه در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدانند عین علمیست که لایق حال ایشان ست وعلی هذا القیاس فی سایر الصفات والکمالات — نمیدانستند

رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری	اوصاف تو در صفات شان متواری

وصف تو جود ذات مطلق هست امّا نیست	در ضمن مظاهر ز تقیّد عاری

لایحه ۳۶

حقیقت هستی ذات حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار آثار او ـــ

رباعی

خود را بشیون ذاتی آن برده نشین	شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین	ذات و صفت و فعل و اثر چیست ببین

لایحه ۳۷

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین افاضه وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را دو تجلی است یکی تجلی علمی غیبی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت

ازظهور حق است سبحانه ازلاً درحضرت علم بوجود‌ش بصور اعیان
وقابلیات واستعدادات ایشان ودوم تجلی شهادی وجودی
که معبر میشود بفیض مقدس وآن عبارت است ازظهور وجود حق سبحانه
وتعالی منصبغ باحکام وآثار اعیان واین تجلی ثانی مترتب بر تجلی
اول است ومظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول درقابلیات
واستعدادات اعیان اندراج یافته بود

رباعی

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا
یک جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلا بود وبران
این جود پسین است مترتب ابدا

۱۰ پس اضافت وجود وکمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه وتعالی
باعتبار مجموع تجلیتین است واضافت وجود بحق سبحانه وتعالی
واضافت توابع باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمیشود
بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان واظهار آنچه اندراج یافته بود
در ایشان بمقتضای تجلی اول

۱۵ رباعی

بشنو سخن مشکل و سرّ مغلق	هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضاف ست بکل	وز روجه دگر جمله مضاف است بحق

خاتمه

و فی بعض النسخ مکان لفظ الخاتمة وقع لفظ تذییل

چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور وجود او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اختصار افتاد و برین چند رباعی اقتصار کرده شد —

رباعیات

جامی تن زن سخن طرازی تا چند	افسون گری فسانه سازی تا چند
اظهار حقایق بسخن هست خیال	ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در پرده فقر عیب پوشی بهتر	وز نکته عشق تیز هوشی بهتر

چون بر رخ مقصود نقابست سخن | از گفت و شنود ما خموشی بهتر

ایضاً

تا کی چو درای کردن افغان و خروش | یکدم شو ازین بیهده درائی خاموش
گنجینه دُرهای حقایق نشوی | مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن | میدار گر اهل دانشی پاس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود | کین در نشود سفته بالماس سخن

ایضاً

یک خط بهر یکی سبب اندر کش | وانگه شوق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست | پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ایضاً

ای کرد غمش افتاده چالاکت بکفن | آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال تو آلوده درو گر پس ازین | لب بگشائی بنطق خاکت بدهن

ایضاً

معشوق یکیست لیک بنهاده به پیش | از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

در هر یک از آن آینه ها بنموده	بر قدر صقالت و صفا چهرهٔ خویش

ایضاً

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم	توحید همین است دگر وهم و غرور

ایضاً

حق وحدانی و فیض او وحدانی	کثرت صفت قوابل امکانی
هرگونه تفاوت که بشاهد بینی	باید که ز اختلاف قابل دانی

ایضاً

عالم همه شیشه های گوناگون بود	کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود	خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود

ایضاً

عینیکه نه ذاتیش بیک منوال است	واندر صفت وجود بر یک حال است
در دیدِ نظر گرچه بقائی دارد	این نیست بقا تجدّدِ امثال است

تمت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	و تقفنا	و تفقنا	۲۸	۳	در موجود مطلق	در وجود مطلق
″	۵	کسه ربا	کبریا	۲۹	۱	مرکب ای مالاجزء	مرکب ای ماله جزء
۳	۳	بعجر	بعجز	۳۰	۹	نه طرف ولی	نه ظرف و سے
″	۱۴	نکشائے	بکشائے	۳۱	۲	حسه	خسیه
۶	۳	محنت	محبت	″	۵	علی سبیل القیدیة	سبیل القدلیة
۶	۱۱	در جمیع اباب	در جمیع اسباب	۳۷	۲۵ حاشیه	دست	
۸	۱۴	خواهند	خواهد	″	۲۷	تاثیر وانفعال	تاثر وانفعال
″	″	زدور زچشم	ز دور ز چشم	۴۱	۷	ورفض	در رفض
۹	۱۳	وصف کمال	وصفت کمال	۴۲	۱۲	رعب برت	ز عبرت
۱۰	۸	صیاحت	صباحت	۴۳	۵	در و حقیقی	در و حقیقتی
″	۱۴	ناطقه	بصورت	۴۵	۷	مرحودات تحدید	موجودات را تحدید
۱۳	۹	حیان	حیشان	″	۱۴	الهنود کذ	الهنود هکذا
۱۵	۱۱	وامرادات	و مرادات	۴۶	۴	بالواز میکه	یالواز میکه
″	۱۵	یگانه باشی	یگانه مانی	۴۷	۲	هرگر	هرگز
۱۹	۱	هستی تحت	هستی بحث	۴۸	۳	بحرلسیت وجوه	بحرلسیت وجود
″	۸	امری مت	امری نسبت	۵۵	۷	دینی	دنیا
۲۰	۹ حاشیه	از نسب همه	از نسبت همه	۵۶	۱۰	لبس	پس
″	۱۰ ″	انه نسبته ماکانت	انه نسبته کانت	۵۸	۳	سوازین	شوازین
۲۱	۵ بد	فی حدذاته	فی حد ذاته				
۲۲	۱ ″	بده وردرو	بدو ور درو				
۲۳	۷ ″	وار دگرد	وار دگردد				
۲۴	۹ ″	اعیان ثانیه	اعیان ثابته				
۲۵	۲ ″	باز است	با اوست				
″	۳ ″	من لفیه	من نفیه				
۲۵	۱۰ ″	بے غایاتیه	بی غایتیه				

تمت تمام شد

اشتہار

دارالطبع انجمن اخوان الصفا مین بالفعل کتب مندرجہ ذیل مکمل موجود ہین جن صاحبون کو اسکی خریداری منظور ہو مہتمم سے درخواست کر سکتے ہین۔

نمبر	نام کتاب	فن	نام مصنف	قیمت	کیفیت
۱	تنزلات ستہ	تصوف	مولانا بحرالعلوم عبدالعلی قدس سرہٗ	۷ر	
۲	لوایح شریف	"	مولانا عبدالرحمن جامی	۸ر	
۳	روزنامچہ خانگی	=	=	۴ر	یہ کتاب خانگی اخراجات پر نوشت لکھنی کے کام آتی ہے

صاحب کسی کتاب کے ۲۵ نسخہ ایک دفعہ مین خرید فرماوینگے اونکی خدمت مین ایک نسخہ عوض قیمت یا فیصدی ۲۵ کمیشن مجرے دیا جایگا

هوالی

مه کله اختصار می باید کرد
یک کار ازین دو کار می باید کرد

یا تن برضای دوست می باید داد
یا قطع نظر زیار می باید کرد

سنه ۱۲۹۶

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

بعون الله تعالی وقوته کتاب مستطاب

المسمّی به

شراب سمّة

در اثبات

وحدة وجود از بحر العلوم مولینا عبد العلی قدس سره باهتمام اقل الخلیقه محمد یوسف الدین

در دار الطبع انجمن اخوان الصفای حیدرآباد دکن مطبوع شد

ومن یوت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیراً

بعون اللہ وقوتہ کتاب مستطاب

المسمے بہ

تنزلات ستہ

از تصانیف ملک العلما بحر العلوم مولینا عبد العلی رضی اللہ عنہ

باہتمام اضعف العباد سید محمد یوسف الدین

در دار الطبع انجمن اخوان الصفای حیدرآباد زیور طبع پوشید

چون همین دانش دانش خداشناسی است وکتب این دانش خیلی کمیاب باین حیز بنگال
میخواهد که از کتب این دانش چند انکه معتبر وصحیح دریابد بواسطه چاپ رنگ ارزانی ریزد
تا آگهی جویان وخداخواهان اگر توانند فیض باسانی برگیرند. باری از دانش خزینهٔ آن خدیو*
کشور معنی نسخهٔ چند که دریافتی یابد بروسے چاپ میکشد تو که بدین حیله سرمایه پذیرائی دلها
بدست آرد۔

ازانجا که سخن از سخن بر میخیزد بدین تقریب لختی از کلمات آن خدیو کشور معنی – نیز
پائین می نگارد تا باشد که دانش آموزان روزگار ازان بهره برگیرند۔

میفرمودند آموزنده تا از رهی دانش برگذشته بوالا مرتبه تحقیق نرسیده باشد
دانش آموز از این شگرف دانش حرفی در نیاموزد تا کمی ادراک وکوتاهی دانشش بالسویه الحادش
نرساند ونشود که دیگر آدمزاد از الحادش نافرجامی وبربادی ایمان برگیرند۔

میفرمودند دانش خداشناسی بیدریوزه گری آسمانے بندگان نیاید اگر این جاوید سعادت
دست ندهد نشاید که آدمزاد کور فرد شود ناچار با دانش آموزی درآویزد که در حکمت الهی

* عبارت از وجود فائض الجود ارسطوی عصر جالینوس دهر حکیم اسلے مولینا مولوی محمد سعیم مرحوم مغفور رحمه الله تعالی

والا پایہ آگہی داشتہ باشند گرد والا پائگی کردار نتوانست رسید باری از گفتار ہم بے نصیب

نبود و اگرچہ پیدائش اینگونہ دانش از ترجمانی بیش نیست مگر ہمین دانش واپسین دم

بکار آید و پس از فروشدن سبب جاوید سعادت گردد۔

فہرست کتب کہ زیر چاپ ہست

(۱) لوایح شریف   از مولینا عبدالرحمن جامی قدس سرہ

(۲) فصوص الحکم   از شیخ محی الدین ابن عربی

(۳) کچکول   از شاہ کلیم اللہ جہان آبادی

آنانکہ این کتب را خوستگار باشند ازین خیرسگال خواستاری نمایند۔

سید محمد یوسف الدین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان الذی تنزہ عن کل نقص وتقیید وتقدس عن کل ما یتوہم فی الکائنات
من تجدد فہو المحمود فی کل مظہر وہو المعبود فی کل مسجد ونشہد ان لا الہ الا ہو
وان محمد مظہر الاتم رسولہ وعبدہ صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی الہ وازواجہ و
واہل بیتہ واصحابہ اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی اللہ الرحمن الرحیم عبد العلی
ابن الواقف علی اسرار اللہ نظام الدین محمد الانصاری انی کنت صنفت رسالۃ
عربیۃ فیما علیہ الصوفیۃ الکرام واولیاء العظام من مسئلۃ وحدۃ الوجود وشہود الحق فی کل
موجود مع بیان التنزلات الستۃ التی للذات فیہا ظہور وللعباد والمصطفین فیہا للحق
شہود ثم امرنی بان احرر رسالۃ فارسیۃ فی تبیان تلک المسئلۃ من امرہ مطاع

والمخالفة عنه لا یستطاع الذی اقرع فی قالب السخاء والنوال والبس من الجود حلیة الکمال
واعطاه الله تعالی الخلق الکریم وجعله مورد عنایات الرحیم الامیر ابن الامیر النواب والجاه
محمد علیخان انور الدینخان بهادر عامله الله تعالی باحسان فامتثلت الامر ووجهت
عنان التحریر الیها فضل ختامها بالاختتام اللهم اجعلها تبصرة لکل طالب مبتدی وتذکرة
لکل منتهی فهنا انا اشرع بدانکه ذات واجب سبحانه تعالی عبارت ست از وجود
ووجود عین حقیقت وست سبحانه مراد نیست از وجود مصدری که مفهوم بودن است
چه این معنی انتزاعی ست تعالی الله تعالی عن ان یکون هذا المعنی عینه بلکه وجود
عبارت ست از حقیقتی که مصداق وجود مصدری ست وبنفس ذات خود کافی است
در موجودیت پس ذات حق سبحانه نفس وجود ست ودر مرتبه ذات خود بری است
از شوب کثرت وما سوای وست که معبر ست بعالم شیونات وتغیرات ومظاهر او است
سبحانه وتعالی واو سبحانه ظاهر ست درین شیونات وساری ست دران
نه سریان حلولی ونه سریان اتحادی ومثل این سریان واحد ست در اعداد که
اعداد عبارت ست از وحدات لا زیاده پس عین واحد ظاهر ست در کثرت و
این کثرت فی ذاتها وجود ندارد واین کثرت موجود وظاهر ست بوجود ذات وی
سبحانه که عین وجود ست [illegible] سبحانه ظاهر ست درین کثرت

هو الاول والآخر والظاهر والباطن سبحان الله عما یشرکون پس ذات واجب سبحانه وجود مطلق است از هر قیود حتی که از قید اطلاق نیز مطلق است و در مرتبه ذات خود نیست کلی و نه جزوی و نه واحد بوحدة زایده و نه کثیر و نه هیچ وصفی زاید از اوصاف وا و سبحانه منزه و مقدس است از تقییدات و در مرتبه ذات خود واحد است بمعنی آنکه نیست شریک وی اصلا و اوست سبحانه تعالی واجب الوجود بذات خود و عالم عبارت است از تعینات و شیونات این ذات که وجود مطلق است پس او سبحانه حق منزه است در حد ذات خود و اوست مشبه در مظاهر کونیه و ذات حق سبحانه تعالی را دو کمال اند یکی کمال ذاتی که او سبحانه و تعالی کامل است بذات خود واجب الوجود است بذات خود بلکه عین وجود است و حاضر است بذات خود نزد ذات خود و غنی است درین کمال از عالم که عبارت است از ماسوای و از تعینات. و کمال دیگر کمال اسمائی که عبارت است از متصف شدن ذات بصفات ذات و بصفات افعال و بصفات فعلیه و انفعالیه و موسوم بودن باسماء و اسم عبارت است از ذات مقیده بصفتی و اتصاف باین صفات ممکن نیست مگر بعد ثبوت اعیان چه علم بے معلوم متصور نیست و نه قدرت بے مقدور و نه خلق بے مخلوق و همبرین قیاس و اعیان چون ثبوت علمی یافتند مثل وجود علمی پس علم باین اعیان متعلق شد پس این معلومات حق سبحانه و تعالی را عالم گردانیدند

چه علم تابع معلوم است واین اعیان چون باستعدادات خود تصرّر ثبوتی یافتند علم بآنها متعلق شد بوجهی که بودند وهمچنین این اعیان مقدور ومراد شدند وقدرت وارادت بآنها تعلق گرفت پس حق را قادر ومرید گردانیدند وبرین قیاس صفات دیگر پس درکمال اسمائی غنا ازین اعیان نیست واما اسماء حسنی خواه تنزیهیه اند یا تشبیهیه پس ظهور آن بوجهی که احکام آن ظاهر می شود بے مجالی ومظاهر ممکن نیست پس ظهور آن اسما با احکام موقوف بر وجود مظاهر است در خارج پس کمال اسمائی متصور نیست مگر بعد وجود عالم پس حق تعالے اعیان عالم را موجود ساخت ومظهر اسمای خود گردانید تا اسماء واحکام اسما ظهور یابد وکمال اسما بروجه کمال حاصل شود پس در ظهور اسما غنا نیست از وجود خارجی عالم ونیست غنا الا در مرتبه کمال ذاتی چنانچه حافظ شیرازی میفرماید۔

شعر پرتو معشوق گر افتاد بر عاشق چه سود ما بدو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وشاهد است بآنکه گفته شد این حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الله تعالے میفرماید که بودم من گنج مخفی در غیب پس دوست داشتم که معروف شوم وظاهر گردم پس پیدا کردم خلق را تا مظاهر من واسماء من شوند و این حدیث اگرچه محدثان حکم بضعف ان میکنند لیکن صحیح است نزد اهل کشف که صحیح کردند از جناب سید عالم صلی الله علیه وسلم از آنچه گفتیم ظاهر شد که حقیقت واجب

سبحانه وجود مطلق ست وحقیقت حقایق ممکنات شیونات ومتعینات اوست پس واجب ممکن نمی تواند شد وممکن واجب نمی تواند شد ومطلق را وجوب لازم ست ومتعین را امکان ومحال ست که مطلق عین متعین گردد بوجهی که اصلا تغایر نماند واطلاق مطلق باطل شود ونیز محال ست که متعین عین مطلق گردد به بطلان تغایر زیرا که تعین از متعین باطل وزایل نمیشود اصلا در واقع اگرچه زایل میشود در شهود چنانکه سالک چون در مرتبه فنا فی الله رسد تعین مشهود وے نمی باشد واو غافل از تعین خود میشود واما در واقع تعین مرتفع نمیشود ونیز ظاهر شد که حق سبحانه در کمال اسماء غنی از عالم نیست اگرچه در مرتبه کمال ذاتی خود مستغنی ست ونیز ظاهر شد که او سبحانه حق منزه ست در مرتبه ذات واو سبحانه مشبه در مظاهر پس اوست جامع میان تشبیه وتنزیه ونیست منزه محض بوجهی که قابل اوصاف تشبیه نباشد اصلا چنانچه اشعریه میگویند چه تنزیه باین وجه تقیید ست ونیست مشبه محض چنانکه مجسمه میگویند چه این تشبیه تحدید ست والله تعالے منزه ست از هر تقیید وتحدید واو سبحانه مشبه ست در عین تنزیه که اوست باتنزیه خود در مظاهر ومنزه ست در عین تشبیه چه اعیان هالک اند واوست موجود پس مشبه بچه چیز باشد ودر قران شریف نصوص داله بر تشبیه کثیر اند از نصوص داله بر تنزیه واشعریه درین نصوص کمر بتاویل بسته اند ونص تنزیه را بران قرینه گردانیده اند شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره

فرموده اند که مثل ایشان مثل کسے ست که ایمان آرد به بعضی و کفر کند بعضی نیز میگویند
که عقل اتصاف او سبحانه باوصاف تشبیه محال میداند پس عقل قرینه ست بر تاویل
نصوص تشبیه و شیخ اکبر میفرماید که عقل حکم میکند به ثبوت رسالت رسل و صدق ایشان
در اخبار بسبب دلالة معجزه و رسل کرام خبر داده اند به ثبوت صفات تشبیه پس می باید
که این اخبارات نیز صادق باشد پس ثبوت تشبیه لازم می آمد بر عقل پس باز آوردن
از احکام نصوص تشبیه از اغلاط عقل ست پس اعتماد بر آن عقل نشاید و شیخ اکبر قدس سره میفرماید
در بیان تشبیه و تنزیه . فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا * وان قلت بالتشبیه کنت محددا *
یعنی پس اگر تو گوئی تنزیه فقط شوے قید کننده مر الله را در غیب یعنی منکر ظاهر و رو
میشوی باوجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده ست به بودن در ظاهر اگر تو به گوئی تشبیه
چنانچه مجسمه گویند الله تعالی مجسم و مشبه ست پس میشوی حد کننده مر الله تعالی را
باوجودیکه الله تعالی حد ندارد باز میفرماید شعر وان قلت بالامرین کنت مسددا *
وکنت اماما فی المعارف سیدا * یعنی اگر قائل شوی هر دو از تنزیه و تشبیه یعنی بودن
حق سبحانه منزه در عین تشبیه و مشبه در عین تنزیه شوی مسدد در معرفت الهی و شوی امام
و سردار در معارف الهیه باز میفرماید شعر فمن قال بالاشفاع کان مشرکا * ومن قال
۱۰ بالافراد کان موحدا * یعنی پس کسیکه گوید باشفاع یعنی شفاع بودن وجود یعنی وجودات

متعدد و مباین اند حق را وجود علیحدہ و ممکن را وجود علیحدہ پس او مشرک ست و شریک
اللہ تعالے را گردانید و این شرک خفی است و کسیکہ بگوید بواحد بودن وفرد بودن وجود
کہ وجود نفس ذات حق است و واحد است و کثرت مظاہر او منافی وحدت نیست پس ہست
آنشخص موحد باز میفرماید شعر فایاک والتشبیہ ان کنت ثانیاً ۔ وایاک والتنزیہ ان کنت
مفرداً ۔ لفظ ثانیاً یا صیغہ اسم فاعل است بمعنی ثنا کنندہ و یا بمعنی دومی یعنی باز دار
نفس خود را از تشبیہ منفرد اگر ہستی تو ثنا کنندہ حق را و یا اگر ہستی تو دوم کنندہ حق در وجود
یعنی قایل تشبیہ باین طریق مشو کہ خود را یک موجود دانی و حق را موجود دوم مباین
از خود و مشبہ بلکہ باید کہ قایل تشبیہ شوی در مظاہر مشبہ و باز دار نفس خود را از تنزیہ اگر باشی
تو منفرد یعنی جدا کنندہ منزہ را از مشبہ بالجملہ باید کہ قایل شوی بہ تشبیہ در عین تنزیہ
و بہ تنزیہ در عین تشبیہ باز میفرماید شعر فما انت ہو بل انت ہو وتراہ فی ۔ عین الامور
مسرحاً ومقیداً ۔ یعنی پس نیستی تو عین آن حق چہ حق وجود مطلق است و تو مقید و متعین
ہستی چگونہ عین مطلق باشی بلکہ تو عین حق ہستی بحسب حقیقت کہ حق متعین شدہ است
در تو می بینی حق را در عین موجودات مسرح خلاص از قید تعین و مقید بقید تعین یعنی
ظاہر درین تعین فانہ موجود ولا الہ الا اللہ ۔
و مولوی جلال الدین رومی قدس سرہ میفرماید شعر نا مصور یا مصور گفتنت ۔

جش

باطل آمد نی زصورت رستنست — نا مصور یا مصور پیش اوست کو همه مغز ست
بیرون شد ز پوست — یعنی الله تعالی را نامصور و بی صورت گفتن تو یعنی
منزه گفتن تو باطل آمد و همچنین مصور و ذی صورت گفتن تو باطل آمد بی خلاص شدن
از صورت و نسبت این گفتن تو از صورت خلاص شدن یعنی تنزیه محجوب قول باطل است
که این تنزیه نیست حقیقةً بلکه تشبیه مجرد ست و تقید ست به بودن وی بی صورت و تعین مجرد از
امکان یا این مراجسام را در وجود همچنین تشبیه محجوب قول باطل است که تقیید وجود ست در تعین
اجسام نا مصور یا مصور یعنی منزه و مشبه گفتن پیش آنکس ست که همه مغز ست بیرون شده است
از پوست — یعنی فانی فی الله گشته و باقی شده به بقای حق و حقیقت امور بروی مکشوف گشته
که او تنزیه میگوید در عین تشبیه و تشبیه در عین تنزیه چنانچه در ابیات سابقه فرموده اند —
از تو ای بی نقش با چندین صور — هم مشبه هم موحد خیره سر و منکران از متکلمین و
فلاسفه گاهی ابطال آن باین وجه می کنند که آنچه گفته شده است مخالف عقل است بدیهة
عقل حکم میکند باستحاله ظهور واحد در کثیر پس وحدت وجود درست نمیشود و **جواب**
آنست که عقل متوسط که مرتاض بکسب علوم باستدلالات عقلیه است وحدة وجود و ظهور
واحد را در کثیر محال میداند لیکن حکم این عقل اعتبار ندارد در استدلالات عقل خالی از اغالیط نیست
شعر پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود — و اگر

عقل

عقل حقیقت واقعی همه امور از استدلال خود دریافتی حاجت بسوی ارسال رسل وانبیا نشدی وچون حاجت بعثت رسل وانبیا شد معلوم شد که عقل استدلالی قاصر است از درک اسرار الهیه پس حکم عقل استدلالی لائق تعویل واعتماد نیست واین حکم ببدیهه مذکوره حکم عقل نیست بلکه حکم وهم از غلبه ضلال شیطان است که او حکم باطل را بدیهی می نماید لهذا عقل استدلالی مشوش است درین حکم گاهی ببطلان ظهور واحد در کثیر حکم میکند وگاهی به تجویز آن میکند مثلی بینی که این عقل حکم میکند بوجود ماهیة واحده که آنرا کلی طبیعی می نامند در اشخاص کثیره پس کجا ماند بدیهیة استحاله ظهور واحد در کثیر واما عقل کامل که منور بنور الهی است وتابع رسل کرام است وایمان بانچه اخبار کردند رسل آورده است بی تاویل وعلوم را از مشکوة رسل وانبیا وبکشف صحیح معاضد بکتاب وسنت میگیرد واین عقل واجب الاتباع است واین عقل ظهور واحد را در کثیر محال نمیداند بلکه او مشاهده این ظهور میکند واین را ثابت وواقع میداند ومنکران از متکلمان خاصة میگویند در ابطال که وحدت وجود وظهور حق در کثرت ممکنات مخالف شریعت غراست وشریعت حکم ببطلان آن میکند وجوابش آن است که شریعت آن نیست که متکلمان از آرای خود استخراج کرده اند اگر مخالف این آرای باشد پس ضرر نمیدارد بلکه شریعت آن است که الله تعالی خبر داده است بر لسان محمد صلی الله علیه وسلم

و آن کتاب و سنت ست و این وحدت وجود و ظهور واحد در کثیر مخالف کتاب و سنت نیست و نیست مخالف مگر تاویلات متکلمان را که مر کتاب و سنت راست و سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره فرموده اند که علمنا هذا مقید بالکتاب والسنة یعنی علم ما که قوم صوفیه ایم این که از کشف حاصل ست مقید ست بکتاب و سنت و کتاب و سنت موید اوست و تائید کتاب و سنت ظاهر ست از ان جمله کلمه توحید ست لا اله الا الله چه معنی متبادر تاویل آن ست که هیچ آلهی موجود نیست مگر الله پس از ان لازم ست که هر چیز که اله ظاهر ست عین الله ست و اله عبارت ست از معبود و معبود در لغت عبارت ست از انکه پیش وے کسی متذلل شود و نیست موجودے که پیش وی موجود آخر متذلل نیست پس لازم آمد که هر موجود عین الله باشد بحسب حقیقة پس معبود در هر اله در حقیقة الله ست که در وے ظاهر ست اگرچه عابد از راه حماقت نداند و متکلمان در کلمه توحید تاویل میکنند باین وجه که نیست اله حق که شرع اجازت داده باشد بعبادت آن موجود مگر الله پس اگر اله باطل که شرع اجازت بعبادت آن نداده باشد موجود باشد مضائقه ندارد و نه فهمیدند که این تاویل بعید محض ست عبارت بران دلالت ندارد خصوص در بدو خطاب و نیز چون سید عالم صلوة الله وسلامه علیه و آله واصحابه فرمود ندا زکفار قریش را که یک کلمه ست که اگر شما یان بصدق بگوئید

مالک عرب و عجم شوید پس ابو جهل گفت آیا کلمه واحده است حضرت فرمودند صلی الله علیه و آله
وسلم بلی کلمه واحده است پس ابو جهل و دیگر حاضران از کفار قریش گفتند کلمه واحده را قبول
می کنیم بلکه ده کلمه را پس حضرت سید عالم فرمودند بگوئید لا اله الا الله پس کفار مذکورین
متنفر شدند و در تعجب ماندند و گفتند که کیف یسع الخلق اله واحد یعنی چگونه وسعت
خواهد کرد خلق را یکی اله که خلق کثیر است و اله واحد و واحد وسعت نمیکند که تعنیات کثیره
در وی حاصل شود و نیز گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب یعنی آیا گردانیده است
محمد صلی الله علیه و آله وسلم اله کثیر را اله واحد و این شی عجیب است و بعض ازان کافران
گفتند ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة یعنی نشنیدیم مایان اینکه اله کثیره اله واحد باشد
در ملت دیگر پس باید که بنگرید درین قصه به عین انصاف که مخاطبان از کلمه توحید همین فهمیدند
که اله کثیره عین الله اند و در تعجب ماندند و اگر در فهم ایشان می آمد که اله حق عین اله است نه اله
باطل پس تعجب چگونه از آنها صادر می شد و مخاطبان اهل لسان بودند هرچه فهمیدند معنی لفظ
همون بود و حضرت سید عالم انکار آن فهم نفرمودند و نفرمودند که مراد از کلمه اله حق است و
ازین جعل اله کثیر اله واحد لازم می آید پس معلوم شد که معنی کلمه توحید نفی جنس اله است مگر
الله تعالی و نیز بروز قیامت وقتیکه کافران خواهند گفت تبارز او غیره معبودهای
خود را که مایان اینها را که من دون الله اند می پرستیدیم آن معبودان خواهند گفت ایشان

کاذب اند درین قول پس حکم بکذب ایشان نیست مگر بجهت آنکه این عبادت و پرستیدن
درحقیقة عبادت حق بود که در مجلی و تعین ظاهر بود و عبادت این متعین نبود پس قول
این کافران که ما این تعینات را که سوای الله اند می پرستیدیم کذب و بهتان است
و از آنچه که گفته شد معلوم شد که ظهور حق واحد در تعینات و مظاهر کثیره عین شریعت
است حاشا که مخالف شریعت باشد و رسل صلوات الله علیهم از نوح و شعیب و صالح
و هود و همه دعوت نکردند مگر بسوی الله که ظاهر در مظاهر است چنانکه الله تعالی حکایت
میفرماید که این رسل بقومهای خود گفته اند ان اعبدوا الله ما لکم من اله غیره یعنی عبادت
کنید الله را نیست الهی مر شما را غیر وی یعنی هر الهی که شما بالوهیت آن گمان می کنید
عین ذات وی است و همون معبود است در هر مجلی و در هر تعین پس این تعینات را
بگذارید و عبادت آنکس بکنید که ظاهر است درین تعینات و آن الله است و عبادت
مظهر بگذارید و این آیة نص است که هیچ الہے غیر وی نیست و متکلمان بر تاویل خود
کمر بسته اند که مراد از اله الحق است که بشرع عبادت آن ممنوع نیست و نه فهمیدند که
لازم می آید که همه رسل صلوات الله علیهم در اول دعوت خطاب بکلام ماول نکنند
و هیچ یکے از ایشان گاهے کلام صریح در مطلب نفرمایند و این را جایز نمیدارد مگر
مفقود العقل و این ظاهر است و لیکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و نیز الله تعالی

فرمود ہو اللہ فی السموات والارض ــــ یعنے ہمون اللہ در آسمانہا و زمین ست و این آیة نص ست در آنکہ اللہ تعالیٰ ظاہر ست در سموات والارض اسے در مظاہر و متکلمان
بحسب تاویل میرانند و میگویند کہ لفظ اللہ در آیة بمعنی معبود ست یعنی او ست عبادت
کردہ شدہ در سموات والارض و نہ فہمیدند کہ لفظ اللہ علم ذات واجب الوجود ست
و اطلاق در غیر معنی وے روا نیست و با وجود این چونکہ معنی آن شد کہ او ست معبود
در سموات و ارض پس لازم آمد کہ ہرچہ معبود ست در سموات و ارض عین اللہ باشد
و این موید مطلوب ماست مگر آنکہ باز معبود را مقید بعبادت شرعیہ کنند پس در نصوص
کلام آسمانی از جملہ الغاز میگردد و نیز اللہ تعالیٰ میفرماید ہو الذی فی السماء الہ و فی الارض الہ
ــــ یعنے آن اللہ آن کس ست کہ در آسمان الہ ست و در ارض الہ ست و این آیة نص است
در آنکہ اللہ تعالیٰ عین ہر الٰہی ست کہ در آسمان و زمین اند و متکلمان در تاویل خود
کمر بستہ اند التفات بآن نباید کرد و نیز اللہ تعالیٰ میفرماید ان الذین یبایعونک
تحت الشجرۃ انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم ــــ یعنے کسانیکہ بیعة تو کردہ اند بیعت
نکردند مگر اللہ را پس معلوم شد کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
عین اللہ بود و صحابہ در وقت این بیعت مشاہد اللہ بودند در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ مظہر وے ست باز تاکید فرمود اللہ تعالیٰ این معنی را و فرمود کہ دست اللہ

بر دست صحابه و متابعین است و آنجا نبود مگر دست رسول سید عالم بر دست آن تابعین پس معلوم شد که رسول عین الله بود در مشاهده صحابه متابعین پس دست رسول صلی الله علیه وسلم دست الله است درین مشاهده و آیات و احادیث بسیار موید این معنی است که حق ظاهر است درین مظاهر ممکنه لیکن ذکر آن سودی سوی تطویل لهذا ترک کرده شد

سوال اگر کسے گوید که چون این محسوسات مرئی و غیر آن از موجودات مظاهر و مجالی حق اند و با حق اتحاد دارند پس عبادت اینها مذموم و ممنوع نباشد که این عبادت عین عبادت حق است پس میگوئیم در جواب که عبادت این مجالی و مظاهر بر دو گونه است یکے عبادت آن متعین بما انه متعین است پس این عبادت شرک است و ظلم عظیم است و انبیا و رسل برای آن مبعوث اند که ازین شرک باز دارند و عابد این متعین بما انه متعین خواه این متعین باین حقیقت از الله تعالے داند از جهل خود یا شیونات وسے بداند لیکن در نیت وسے عبادت آن متعین خاص باشد و خواه این متعین را آله حقیقے داند و خواه متقرب بسوی آله حقیقے داند بهمه حال مشرک است و ظالم است بظلم عظیم و مخلد در نار است و هرگز این شرک معفو و مغفور نخواهد شد و دیگر جه عبادت است که عبادت کند الله را که ظاهر است درین مجالی چنانچه سجده کند بسوی این تعینات لیکن مقصود و منوی وسے باشد سجده الله ظاهر به سجده مظهر ممکن بسبب

این

این مظاہر قبلہ عبادت وے تعالی شدند پس باید دید کہ اگر شرع شریف قبلہ ساختن
آن مجلی را تجویز کردہ چون کعبہ پس عبادت باین وجہ روست بلکہ واجب و اگر شرع
اجازت ندادہ است چون صنم وغیران پس عبادت باین وجہ حرام است و متبعد
از حق و مشاہدہ حق و سر دران آن است کہ اگرچہ ظاہر حق واحد است در عین مجالی لیکن
در ہر مجلی تعین است کہ در مجلی دیگر نیست و ہر تعین خواص لازمہ و عارضہ دارد پس از
لوازم بعضی تعینات آن است کہ قبلہ عبادت باشد کہ عبادت حق ظاہر دران کردہ آید
و از لوازم بعض آن است کہ قبلہ عبادت ساختہ نشود و عبادت دران نکردہ آید و اگر
کسے از قبلہ عبادت کند مستحق عذاب و طرد باشد و ہمچنین ہر اعمال مکلف اگرچہ از
شیونات حق اند لیکن از لوازم بعض اعمال و تعین آنہا آن است کہ عامل بآن اعمال
مستحق ثواب و رضاء حق و قرب الی اللہ باشد و لوازم بعض آخر و تعین آنہا آنکہ عامل
بآن اعمال مستحق عذاب و غضب حق و بعد عن اللہ باشد و شریعت حقہ تفصیل آن
بوجہ اتم بیان فرمود پس شرع را میزان در اعمال گرفتن ضروری و لازم است و چون
تفصیل خواص اعمال بوجہ مذکور بدون ابانت شرع ممکن نبود اللہ تعالے از رحمت خود
ارسال رسل نمود تا نفع اعمال و ضر اعمال بیان فرمایند و این کلام کہ گفتہ شدہ است
در اثنای مقصود واقع شد الحال باز میگردیم بانچہ در صدد بیان آن بودیم پس

بدانکه ذات الله تعالی وجود محض است معرّا است از جمیع اوصاف عارضه
ونیست در مرتبه ذات خود موجود بمعنی ما قام به الوجود بلکه او سبحانه در مرتبه ذات خود
نفس وجود است وموجود بنفسه است نه بعروض وجود که وصف انتزاعی است ونیست
در مرتبه ذات خود معدوم واین ظاهر است بلکه او واجب الوجود است در مرتبه ذات خود
لهذا قابلیت عدم ندارد وبجهت آنکه خود وجود است هیچ صفتی از صفات چون علم وقدرت
وخالقیت ورازقیت وغیر آن در مرتبه ذات نیست بلکه ذات او سبحانه نفس وجود
مطلق است وحاضر است ذات او نزد او واو درین مرتبه باکمال ذاتی خود است از غنا
واستغنا ودرین مرتبه غنی است از عالم وادراک احدی باین مرتبه نمی‌رسد وهر شئے
هالک است درین مرتبه وآنچه حضرت خواجه حافظ شیرازی میفرماید ع عنقا شکار کس
نشود دام باز چین - اشارت است باین مرتبه وجناب قدوه صدیقین بعد از
انبیا ومرسلین امام اولیا مقربین خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظاهراً
وباطناً بتحقیق امیر المؤمنین وامام الهادین ابوبکر صدیق رضوان الله علیه فرموده
العجز عن درک الادراک ادراک یعنی عاجز بودن از رسیدن ادراک بمرتبه ذات الله سبحانه
ادراک است یعنی بذات وی سبحانه ادراک رسیدن محال است پس اعتراف
بعجز همین ادراک است وکمال معرفت مقتضی عجز است ودر حدیث شریف واقع است

که ان لله سبحانه حجابا من نور ظلمة یعنی ذات الله را حجاب ست از نور ظلمت ١٠

مراد از نور اوصاف جمالیه و اوصاف فعلیه اند و از ظلمت اوصاف جلالیه و اوصاف

انفعالیه یعنی ذات او سبحانه که غنی مطلق ست و وجود مطلق ست مستور در ستر

صفات ست و محجوب بحجاب نعوت ست هرگز ظاهر نمی شود پیش انسان و نه پیش

ملایک مقربین شعر

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم		وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

و این ذات را که وجود مطلق ست و با کمال ذاتی خود ست و در پرده غیب ست

غیب الغیب خوانند و این ذات را ظهور ست در مجالی و مدرک و مشهود می شود مر عارفان را

در مجالی و این مجالی تعینات و شیونات ذات اند که غیر متناهیه اند لیکن کلیات این مراتب

شش اند لیکن دو مرتبه از آنها که تعین اول ست و ثانی که تعدد را درین هر دو راه نیست

و هر یعنی که مفروض میشود در تحت آن دو مرتبه ست و شرکت را درین دو مرتبه راه نیست

و باقی چهار مراتب تحت آن هر چهار انواع و اجناس و اشخاص اند بی شمار و ظهور ذات

درین مراتب و تعینات برای اتصاف بکمال اسمائی ست مرتبه اولی تعین اول

و آن عبارت ست از ذات حق که مستقل ست ذات خود را و عالم را علی الاجمال بما هم

که عالم تعدست آن ذات و صالح ست مر ظهور عالم را هیچ امتیاز و انکشار از ذات نداشته ١٥

ومتصف ست بنعوت واسما تمامہا علی الاجمال بوجہی کہ سمیع از قدیر مثلاً ممتاز و محاز
نباشد و این ذات احدیۃ محضہ ست تکثر را دران راہ نیست نہ اعتباری و نہ حقیقی
ہمہ ممکنات مستہلک اند درین مرتبہ وہمہ نعوت و اسما مضمحل و مندرج اند درین مرتبہ و این
مرتبہ را غیب اول می نامند چہ ذات از مرتبہ غیب الغیب درین مرتبہ ظہور کردہ ست
اولاً واو غیب ست مگر از ذوی البصیرۃ و قادہ موید بتائید آلہی کہ رسیدہ اند بکشف حقائق
وبعض این مرتبہ را عما می نامند المرتبۃ الثانیہ تعین ثانی ست وآن عبارت ست
از ذات مستجمعہ جمیع صفات واسما کلیہ وجزئیہ را علی التفصیل باین وجہ کہ متمیز شود ہر اسمی
پس سمیع متمیز گردد از قدیر و قدیر از علیم و درین مرتبہ کثرت اعتباریہ پیدا شد و اسم عبارت ست
از ذات متصفہ بصفتی وکمال اسمائی ہویدا شد و این اسما اگرچہ متعدد و ممتاز اند لیکن چونکہ عین
واحد ست ہر اسمی از ذات تعبیر می تواند شد و ہر اسمی تعبیر از دیگری میتواند شد و توصیف
ہر اسمے بدیگری صحیح ست چنانکہ گفتہ می شود ہو اللہ الرحمن الرحیم الملک القدوس الخ۔
و درین مرتبہ علم تفصیل باعیان ممکنات علی التفصیل والتمیز حاصل ست مر ذات اللہ تعالی را
و اعیان ممکنات ثبوت علمی پیدا کردند و این اعیان کہ در مرتبہ علم ثبوت دارند اعیان ثابتہ
نامیدہ میشود و این علم خلاق عالم ست کہ اللہ تعالے این عالم را مطابق ان علم پیدا
نمود در خارج بر استعداد اعیان و طریق ایجاد این ست کہ چون ارادہ اللہ سبحانہ متعلق

میگردد یعنی از اعیان آن عین را مخاطب ساخته میگوید کن بکلامیکه منزه ست
از حرف وصوت پس آن عین امتثال می نماید ومتکون میگردد عقب این قول بلا تراخی
وهر عینی را از اعیان استعداد خاص ست بوجود وی در زمان معین واتصاف باوصاف
خاصه یعنی هر عین را امکان وجود نیست بنظر ذات وی مگر آنکه متصف بآن اوصاف خاص
باشد چنانچه عین افضل الصدیقین ابوبکر صدیق صالح نیست مگر آنکه در خارج موجود گردد متصف
بصدیقیه ودیگر مقامات ولایت وعین ابوجهل صالح نیست مگر باتصاف بکفر وهر عین
از اعیان مظهر اسمی ست از اسماء الله وآن اسم رب آن عین ست والله تعالی
چونکه جواد مطلق ست افاضه وجود نمیکند مگر بحسب قابلیت واستعداد هر عین پس شقاوت که
بعض اشخاص راست از ناشی استعداد وی وقصور در عین وی ست که صلاحیت وجود
ندارد مگر باتصاف شقاوت واین قصور در مفیض نیست بلکه قصور مفاض علیه ست این
ست قدر علی الاجمال ودرین مرتبه واجب از ممکن متمیز گشت چه ذات متصفه باصفات کمالیه
واجب ست واعیان که ثابت اند در حضرت علمیه ممکن اند ودرین مرتبه دو حقیقت متمیز شدند
یکی ذات موصوفه باصفات کمالیه الهیه ودیگر حقیقت متصفه باصفات کونیه حقیقه اولی
واجب واله ست وحقیقه دومی ممکن وعابد ست واین بخلاف مرتبه تعین اول ست
که آن مرتبه احدیت جمیع اوصاف الهیه وکونیه ست واحدیت جمیع اسماست وجمیع اسماء

واوصاف الهیه وکونیه در مرتبه تعین اول واحد اند اصلا تکثر را راه نیست دران مرتبه بلکه احدیت محضه است لهذا تعین اول را احدیت نام نهند واین تعین ثانی را واحدیت وعین ثابت رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم مجمع جمیع اعیان است وایضا فیض مرتبه تعین اول وتعین ثانی هر دو مرتبه الهیه اند وما تحت این مرتبه مراتب ممکنه کونیه اند بعد این تعین ثانی مظهر عما مستقر گشته وآن حقیقتی است که صالح است مر ظهور حقایق امکانیه را وهمه ممکنات وکائنات ظاهر وموجود می شوند درین عما چون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کائنات ورحمت نمود بران کائنات نفس بی کیف نمود واین عما متحقق شد پس این عما عین نفس رحمانی است واین عما مظهر رب است که ظاهر شد رب درین عما ویک اعرابی باصرار سوال کرد از سید عالم صلوة الله وسلامه علیه وآله واصحابه که این کان ربنا قبل ان یخلق السموات والارض یعنی کجا بود رب ما پیش از پیدا کردن آسمان وزمین یعنی قبل پیدا کردن عالم سید عالم فرمود کان فی عماء ما فوقها هواء ولا تحتها هواء یعنی بود رب ما در عما چنین عما که نیست فوق آن هوا ونه تحت آن هوا ومراد از هوا عالم امکان یعنی رب در مظهر عما بود که فوق او ممکنی نبود ونه تحت او ممکنی بود ودر تعبیر هوا از ممکن ترشیح است چه عما در لغت سحاب رقیق را گویند وانجا مراد مظهری است که گفته شد وامام احمد بن حنبل قدس سره در شرح این حدیث فرموده معنی کان الله ولم یکن معه شی یعنی بود

الله تعالی در مظهر عما هیچ از ممکنات با وی نبود و شیخ الاسلام عبدالله انصاری
گفته که این کلام جامع است مر اسرار را المرتبة الثالثة مظهر ارواح است که این
تعین مجرد است از مواد و عوارض اجسام و الوان و اشکال و قابل ادراک خود و غیر خود
است و قابل اشارت حسیه بذات خود نیست و این ارواح بر دو قسم اند قسمیکه با بدان
تعلق ندارد و تعلق تدبیر و تصرف و قسمی دیگر اند که با بدان تعلق دارند چنین تعلق
واز قسم اول قسمی اند که هایم اند در مشاهده حق سبحانه تعالی از خود خبر ندارند و نه از دیگری
مستغرق اند در مشاهده جمال حق سبحانه و غرق اند در بحر مشاهده حق و این قسم را تعبیر در کتاب
و سنت بملاء اعلی رفته و نامیده میشوند بملائک مهیمه و اینها مامور بسجود آدم نشده اند چه تکلیف
فرع شعور است و چون اینها شعور ندارند مکلف بسجود چگونه شوند چنانچه اشاره میکند
بسوی این که گفته شد این آیه که در خطاب ابلیس وقتیکه ابلیس ابا آورد از سجود آدم علیه السلام
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین یعنی چه چیز
منع کرده است ترا از این که سجده کنی آن شخص را که پیدا کردم بدو دست خود آیا تکبر کردی
تو یا آنکه بودی از ملائک عالیه که مامور بسجود نیستند و در حدیث قدسی واقع است —
ان ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم یعنی اگر یاد کند بنده مرا در ملا پس یاد کنم من آن
بنده را در ملائی که بهتر است از آن ملا یاد کرده است بنده در آن ملا بدانکه الله تعالی

پیدا ساخت و وجود بخشید او را در عما این ملایک مهیمه را که گفته شده و در صفا خیر
این ملایکه پیدا نمود ملکے را مکنون ساخت دران ملک علم هر چیز یکه کاین شود۔
تا دخول اهل جنت در جنت و اهل نار در نار و مذبوح شدن موت و نام این ملک
عقل اول و عقل کل ست در لسان اهل تصوف و در لسان شرع نام وے قلم
اعلی ست و تحت این ملک ملکی دیگر ست که دران افاضه مر تفصیل این علوم را میکند
و این ملک تحتانی را نفس کل می نامند اهل تصوف و در لسان شرع لوح محفوظ و این
لوح محفوظ ست از تغیر و تبدل و هر چه شدنی ست درین لوح محفوظ ست و ثابت
ست باثبات ان قلم که عقل کل ست و ملایک دیگر که انها را علم قدرے از کائنات
داده شده و در آنها مکنون ساخته شده چون علم کائنات یک سال آن هم ملایکه
اقلام اند افاضه می کنند بر ملایک دیگر که تحت ایشان ست و این ملایکه الواح اند
و گاهے چنین اتفاق افتد که یک حکمی در لوحی ازین الواح ثبت می کنند و مدت
آن حکم ثبت می کنند بحسب ظاهر معلوم میشود که این حکم باقی ست بعد ازان
چون آن مدت منقضی شد باز آن حکم محو کرده میشود و ضد وی ثبت کرده می شود
اما در لوح محفوظ این تغیر و تبدیل را راه نیست و چون حکم موقت باشد با توقیت
محفوظ ست در لوح محفوظ الله تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و

یثبت وعنده ام الکتاب یعنے ہر مدت را یک کتابیست آن مدة در وی مکتوب است محو می کند اللہ تعالے چیزرا کہ میخواہد وثابت میدارد چیزرا کہ میخواہد یعنی در الواح چیزرا محو میکند بعد انقضای ان اجل وثابت می نماید چیزرا در مدت وی ونیست نزدیک اللہ تعالی ام الکتاب وآن لوح محفوظ ست از محو واثبات جدید ومراد از ام الکتاب نفس کل ست کہ آن لوح محفوظ ست وآن محل محو نیست محل محو واثبات الواح دیگر اند چنانکہ گفتہ شد ومتصل ومتلو این ملائک مہیمہ وعقل کل ونفس کل ملائک دیگر اند صف بصف واقف اند در مراتب خود ہا درین جوہر عما مامور اند بخدمات ومتمثل اوامر حق اند سبحانہ چنانکہ اللہ تعالی میفرماید حکایۃ از ملائکہ وما منا الا ولہ مقام معلوم ونیست کی از ما مگر آنکہ او را مقام معلوم ست کہ تجاوز از ان

10 ممکن نیست ودر صف اعلی بعد عقل کل ونفس کل ملائکہ مقربان اند چون جبرئیل ومیکائیل وہمہ ملائک منتظر امر اند تا امتثال ورزند وشارہ این ملائکہ آیۃ ست از عصیان امر حق بعد آنہا در جوہر عما ملائکہ طبیعیہ ہستند کہ موکل اند بعالم اجسام علویہ از سماوات وما فیہا واجسام سفلیہ از ما تحت واین ملائکہ ہم عصیان نمی کنند امر حق را ومشتغل اند بخدمات کہ مامور اند بآن خدمات وانہا مدبر عالم علوی وسفلی اند ودر ایشان بعضی برای انماء وتولید

15 وتغذیہ ودیگر امورات کہ تعلق دارد از بدن انسان وبعضی برای کتابت اعمال اوانہا

از جمله اقلام والواح اند وانها کرام اند بعض واین الواح محل محو واثبات است وعصیان
کرانها می نویسند عنایت الهیه محو می سازد وبعضی آخر امر بخیر کنند انسانرا دهر ملک
از ملائک مذکوره مسبح مر الله تعالی راست باسما تنزیه وایشانرا خبر باسما تشبیه نیست
اصلا وهر واحد تسبیح میکند باسمی که مظهر اوست واین ملایک طبیعیه اگرچه وجود اینها
بعد عالم شهادت است لیکن بسبب لطافت وقرب ایشان از عالم جبروت که کثرت
تعین ثانی است در مرتبه ثالثه شمرده شده واز ارواح متعلقه بابدان نفوس فلکیه اند
ونفوس حیوانات ونفوس شیطانیه وجنیه ونفوس شیطانیه مظهر اسم مضل اند
آنها تسبیح باین اسم می کنند ومکر بند در اضلال خلق اند که مقتضی نشاة آنها همین است
واز ارواح متعلقه بابدان روح انسانیه است واین لطیفه ایست از لطائف الهیه که
علم همه اشیاء دران مکنون است وبالفعل است ومظهر ظهور تعین ثانی بروجه کمال و
مشابه است بعقل اما افضل است از عقل کل که در عقل کل علم مکنون امور یست که واقع
شوند تا روز حشر ودر روح انسانی همه اشیا مکنون است بر نهجی که در تعین ثانی بود
واین روح انسانی اگرچه امر واحد است لیکن متعین میشود بتعینات کثیر واین متعینات
ارواح حیوانیه اند که در هر یک فرد انسانی یک روح حیوانی ساری است واین
روح حیوانی جسم لطیف است بر شکل بدن انسان وساری است بتمامه در بدن بوجهیکه

هر جزو

هر جزوے منطبق است بر هر جزو بدن بلکه متحد است هر جزو از روح حیوانی در هر جزو از بدن بنوعی از اتحاد که مجهول الکنه است چنانچه حضرت جناب شیخ محب الله اله بادی قدس سره فرموده اند. ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا. متلذذ و متالم همین روح حیوانی است که متعین است واما روح انسانی با قطع نظر ازین تعین در مرتبه وحدت خود منزه است از لذت والم چنانکه شیخ اکبر قدس سره نص فرمودند بدان واین روح حیوانی را که متعین خاص است مرکب قرار داده اند مر روح انسانی را که مجرد از تعین است مطلق است بجهت آنکه این مطلق را وجود و ظهور نیست مگر درین مقید و آنچه گفته شد همین مراد مولوی جلال الدین رومی قدس سره است از قول وے. **شعر**

تفرقه در روح حیوانے بود	نفس واحد روح انسانے بود

یعنی تفرقه و امتیاز درین روح حیوانی است که متعین است واما روح انسانی در مرتبه ذات خود با قطع نظر ازین تعینات نفس واحد است کثرت را دران راه نیست و روح حیوانی که گفته شد جوهر لطیف است و ابدی است بعد موت معدوم نمی شود و نیست موت عدم بلکه موت عبارت است از تفریق اجزا که این روح از بدن جدا شده خارج می شود و متصور بصورتے از صور مثال منفصل میگردد و در قبر مسئول عنها می شود و سائل دو ملک اند که نام شان منکر و نکیر است چنانکه شریعة حقه بیان آن فرموده به تفصیل واما آنکه فلاسفه گویند

که روح حیوانی جسم بخاری است معدوم می شود وقت موت پس این جسم بخاری دیگر است و آن روح حیوانی نیست که کلام ما در وست و تفاضل در افراد انسان از جهت تفاضل درین روح است پس انسان کامل این روح را باز داشته است از تلذذات نفسانیه و در شهود دوسے این تعین فانی گشته و حقیقت آنکه لطیفه الهیه است مشهود ساخته عالم بکلیته و اطلاق آن شده و آنچه منقول است از شیخ صدر الدین قونوی قدس سره که ارواح اولیا کلیه اند پس معنیش آنست که اولیا بکلیته ارواح واقف و عالم اند لیکن در معرفت الهیه اولیا مختلف اند بحسب مراتب خود معرفت آنها را حاصل است و سر دیگر آن است که این روح اگرچه فی حد ذاته واحد است و کامل لیکن بتعین را خواص لوازم اند که بتعین دیگر انیستند پس در بعضی تعینات در سفل السافلین می افتد و آن بتعین گرفتار جهل میگردد و در بعضی تعینات باعلی علیین میرسد و کامل در معرفت الهی میشود لیکن متعینات در معرفة و علم مختلف اند بحسب استعدادات خود که از تعین حاصل است آنها را بعضی در کمال قصور اند بعضی در کمال دون آن و بعضی کم ازین دون و همبرین قیاس کامل و ناقص و متلذذ و متالم همان روح انسانی است لیکن درین متعینات بشرط تعین و روح سید عالم محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم روح اعظم در هر موطن متصف بعلم اتم است و این روح در عالم ارواح نبی مبعوث شده بسوی ارواح آخر خواه ارواح انبیا دیگر خواه

ارواح اولیا خواه ارواح ناقصان همه ارواح ایمان آن نبوت روح محمدی آوردند و اقرار بآن کردند در عالم ارواح در روح محمدی از همه ارواح عهد و میثاق گرفت که بعد آمدن در عالم عناصر مطیع گردند همه ارواح همه ارواح بآن عهد و میثاق گواهی دادند و این ست معنی قول وے صلی الله علیه و اصحابه وسلم کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد ۔ و حدیث لو کان موسی ابن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی یعنے اگر موسی ابن عمران زنده بودی درین زمانه وسعت نشدی او را مگر آنکه اتباع من کند نیز حجتها این ست که سید عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم نبی مبعوث بسوی وی بود پس بعد ملاقات البته متبع می شد مر سید عالم را چنانکه در عالم ارواح متبع شده بود چه او علیه السلام از عصیان معصوم ست و بهمین سبب که سید عالم صلوات الله علیه و آله نبی مبعوث بود وقت ظهور وی در ارواح و همه ز امت وی بودند همه انبیا در روز قیامت زیر لوای صلی الله علیه و آله وسلم خواهند بود **المرتبة الرابعة** عالم مثال ست و آن عالمی ست بین بین میان عالم ارواح و عالم شهادت و این عالم بسبب لطافت خود مشابه عالم ارواح ست و بجهته ممتد بودن مثل امتداد اجسام مشابه عالم شهادت پس این عالم برزخ ست میان ارواح و شهادت و این بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تعقل قوت متخیله شرط ست و دیگر آنکه در ادراک آن قوت متخیله و تعقل وے

منحصر نیست وقسم ثانی را مثال منفصل نامند واین عالم لطیف است وموجود است بے تعمّل واختراع ودرین عالم متجسد می شوند ارواح ودرین عالم بود که جبرئیل نازل می شد بصورت دحیه کلبی بر سید عالم صلوات الله وسلامه علیه وآله واصحابه ودرین عالم مرئی میشود خضر علیه السّلام وغیر وے از انبیا واولیا علیهم وعلیهم السّلام واولیا متصور بجسد مثالی شده ظاهر میشوند برکسیکه خواهند ظهور خود بر وے چنانچه حضرت امیر المومنین عمر ظاهر شده بود بر ساریه ابن زنیم وقصه اش آن است که حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه ساریه را فرستاده بودند براے غزا بر کافران چون بغزا مشغول شد کافران منهزم شده فرار نمودند بسوی جبل وساریه خواست که تعاقب آن کفار نماید ودر جبل آنها خداع کرده بودند واین واقعه منکشف گشت بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه وامیر المومنین در مدینه مطهره بر منبر بودند بروز جمعه در اثنای خطبه فرمودند یا ساریه ابن زنیم الجبل الجبل وبر ساریه صورت امیر المومنین عمر حاضر شد وساریه مشاهده کرد واین آواز شنید پس با بودن جسد عنصری حضرت امیر المومنین عمر در مسجد مدینه مطهره متصور بجسد مثالی شده حاضر شد نزد ساریه واین تجسد در عالم مثال منفصل بود وعزرائیل که میت را وقت موت مشهود می شود درین عالم است وبعد موت چون روح از بدن جدا می شود درین عالم متجسد میشود ودرین عالم است سوال منکر ونکیر ونیز درین عالم است راحت

وتلذذات در قبر کہ حاصل میشود ہمچنین عذاب قبر۔ اعاذنا اللہ منہ۔ درین عالم است

قال اللہ تعالے حتی اذا جاء احدہم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما

ترکت کلا انہا کلمۃ ہو قائلہا ومن ورائہم برزخ الی یوم یبعثون۔ یعنے وقتیکہ آید

یکے ازان کفار را موت وآن وقت کہ ببیند جائے خود از نار خواہد گفت آن

کافر میت کہ اے رب رجوع کن مرا بسوی حیات دنیا شاید کہ عمل کنم عمل صالح

دران چیز کہ ترک کردم دران عمل صالح چگونہ این رجوع خواہد شد کہ این کلمہ ایست کہ آن

میت قائل آن کلمہ باشد یعنی کلام بیفائدہ است مجاب نخواہد شد و مشتمل بر کذب است

کہ میگوید لعلی اعمل صالحا۔ چنانکہ آیہ دیگر شاہد است بران۔ ولو ردوا لعادوا لما نہوا عنہ

یعنے اگر مردود شوند بسوی دنیا ہر آئنہ عود خواہند کرد چیز را کہ نہی کردہ شدہ اندازان

۱۰ یعنی اشرار ایشان صالح نیست مگر کفر وعصیان را۔ وقولہ تعالے من ورائہم برزخ یعنی

پیش آن موتے برزخ است کہ دران عذاب خواہد شد بر کافران تا وقتیکہ مبعوث

شوند در قیامت ومراد از برزخ ہمین عالم مثال منفصل است وبعد قیامت چون حشر اجساد شود

ہمین بدن عنصری محشور شود این بدن لطیف گردد وبدن مثالی شود ودرین عالم

اہل جنت متلذذ شوند بصور اعمال خود واہل نار معذب بصور اعمال خود وحقیقتش آنست

۱۵ کہ اعمال مکلفین اگرچہ اعراض اند درین عالم لیکن حقائق آن جوہر شدہ باقی می مانند

در مثال منفصل پس اعمال حسنه جنان وحور وقصور شده باقی می مانند واعمال سیئه مثل زنا اگرچه عرض ست وملذ ست درین عالم لیکن حقیقتش نار محرق ومولم ست دران عالم وبسبب انغماس در غواشی بدنیه ملذ می نماید واین جهل مرکب وغلبه نفس وشیطان ست دران عالم که جلوه حقیقی ست محرق ومولم ست الله تعالی میفرماید مر کفار را هل تجزون الا بما کنتم تعملون یعنی جزا نداده خواهد شد مگر آنچه عمل میکنید واین نص ست بدانکه عمل عین جزا ست **قسم اول** که در ادراک وی قوت متخیله شرط ست پس موجود میشود از فعل قوت مخیله دران عالم ومشهود میگردد چنانکه صور در خواب دیده میشود وپس این صور گاهی مناسب حقایق موجود میباشد واین رویا معبر نیست بلکه هرچه مشهود شده همان واقع میشود حضرت جناب ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها فرموده اند اول چیزیکه با بتدای وحی می آمد بر رسول صلی الله تعالی علیه واله واصحابه وسلم رویای صادقه بود در خواب پس نبود آن حضرت که دید چیزی را در خواب مگر آنکه می آمد مانند روشنی فجر یعنی هرچه می دید همان واقع می شد واین حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود پیش از رسالت ونزول ملائک وگاهی این صور اگرچه مناسب حقایق موجود اند لیکن مطابق بحسب بادی الرای نمیباشد واین رویا معبر ست ودر حقیقت مشهود آن چیز ست که معبر ست لیکن صورتیست بصورت مرئیه

چنانکه

چنانکه حضرت سید عالم صلوات الله علیه وآله واصحابه وسلم علم را بصورت لبن دیده بود چنانکه امام بخاری روایت کرده که حضرت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرمودند که در خواب شیر آورده شد و نوشیدم تا آنکه سیر شدم و باقی بعمر دادم حاضران پرسیدند که تعبیر این چیست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تعبیر آن علم است و چنانکه حضرت سید عالم صلوة الله وسلامه علیه وآله ایمان را بصورت قمیص دیده بودند امام بخاری روایت کرده که سید عالم صلی الله علیه واله وصحابه فرمودند که در خواب بر من عرض کرده شدند مردمان که بر آنها قمیص ها بود بعض قمیص ها داشت تا ثدی و بعض تا کمر و بعض تا ساق عمر را دیدم که قمیص دراز تا زیر پا بود حاضران عرض کردند که تعبیر آن چیست سید عالم فرمودند که تعبیر آن ایمان است و ازین معبرات رویا حضرت ابراهیم علیه السلام بود که دیده بود ابن خود را که اسحاق است بر قول مکشوف اولیا ذبح میکنم و تعبیر آن ذبح کبش بود و کبش بصورت اسحاق نمودار شده بود **المرتبة الخامسة** عالم شهادت و این عالم اجسام است و در جوهر عما بعد عقل کل و نفس کل هبا پیدا شد و طبیعت و هبا ماده اجسام و طبیعت موثر در اجسام باذن خالق سبحانه بے شعور مطابق آنچه در نفس کل ثبت شده از افاضه عقل کل و این هبا اولا قبول امتداد جوهری کرده ممتد گردیده شده ظاهر شد و آن کره است که محیط است بعالم اجسام تمامه و این عرش عظیم است

و در عما چهار ملائک موجود شدند که حامل عرش اند و بروز قیمت هشت ملک حامل عرش
خواهند شد و این عرش مستوی رحمان ست که رحمان بر وظاهر ست چنانکه الله تعالی
فرمود الرحمن علی العرش استوی و لهذا رحمت وی عام ست بجمیع عالم و هیچ نوعے
از انواع خالی نیست که مشمول رحمت نیست و در غضب هم رحمت الله ست چه در
غضب رحمت والم عارض مغضوب الیہ میشود و این الم هم حقیقتے ست از حقایق
که رحمت بآن متعلق شد پس الم در وجود آمد از رحمت و نیز این رحمت ست بر مغضوب علیه
مثلا الم نار که عاصی را میرسد برای آنکه زنگ گناه از وے زائل شود چنانکه زر سیاه
را در آتش میاندازند تا از زنگ صاف گردد و مثل آن مثل احتجام ست اگرچه نیش احتجام
مولم ست لیکن چون معطی صحت ست عین رحمت ست همچنین الم عاصی در نار و همچنین
اقامت حدود ست اگرچه مولم ست لیکن چون مزیل گناه ست عین رحمت ست و در جوف
عرش عظیم جسمے دیگر ست باین شکل و این کرسی کریم ست و برین کرسی متدلی ست
قدمین رحمان که عبارت ست از انوار رحمت خالصه و غضب و ازین کرسی غضب
و رحمت خالصه متعلق بعباد میشود و درین کرسی ملائک اند خدمت آنها ایصال رحمت
و عذاب ست بعباد و در جوف این کرسی کره دیگر ست که فلک اطلس ست و این
عرش صغیر ست و ازین تغیر در عالم واقع میشود از اسمیکه عرش مظهر اوست و مناسب آن

ملایک

ملائک اند کہ خدمت آنہا ترتیب عالم تغیرات ست و در جوف فلک اطلس
فلک ثوابت ست و این کرسی دیگر ست و دران ہم ملائک ہستند مناسب آن
اینکہ ذکر کرده شد موافق آن ست کہ مکشوف بر شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی
قدس سرہ گشتہ و در مشہور ہمین فلک اطلس عرش عظیم ست و فلک ثوابت کرسی
کریم ست و فلک ثوابت مماس فلک اطلس نیست بلکہ درمیان خلو ست و دران
جنت مخلوق ست سقف جنت سطح فلک اطلس ست و زمین جنت سطح محدب
فلک ثوابت ست بعد آن مار و زمین و ہوا پیدا شده ست و از ہوا نار متکون شده
بعد ازان در مار و زمین تحجر شده و خان متکون شده مرتفع شد و منجمد گشتہ سبع
سموات پیدا شدند و در ہر آسمان ملائک اند مشتغل خدمات اند و زیر زمین دوزخ مخلوق
گشتہ **المرتبہ السادسہ** مرتبہ انسانست و این انسان مظہر یست جامع
مر ہمہ مظاہر را چہ بتعین اول مع مافیہ ظاہر شده ست و بتعین ثانی با ہر چیزے کہ
ظاہر شده ست دران از عوالم ثلثہ ظاہر شده در انسان و انسان جامع مر جمیع عوالم را
ست و حق با جمیع اسماء و صفات خود با جمیع صفات اکوان و مظاہر ظاہر ست در انسان
و انسان جامع ست ہمہ موجودات را از ازل تا ابد و انسان نامیده شده ست بعالم
معتبر و انسان کامل خلیفۃ اللہ و متصرف ست در ہمہ عوالم و فیض حق سبحانہ تعالے

تمیز سید ہیچ جزاز اجزاء عالم مگر بواسطہ باطن انسان کامل ولہذا مسجود ملائکہ گشتہ
وانسان کامل اگرچہ در خلق عنصری اخیر ست لیکن بباطن وحقیقت خود اول ست
ومضاہی تعین اول ست واو بود مقصود از خلق عالم واللہ تعالےٰ این انسان کامل را
بدو ید خود پیدا کرد و مراد از ید او صفات جلالیہ وجمالیہ واسما فعلیہ وانفعالیہ واوصاف
واسمار قدیمہ وصفات واسما کونیہ ست و باقی عالم را بید واحد پیدا ساختہ واین دقیقہ
را ملائک طبیعۃ نفہمیدند وگفتند کہ ایا پیدا میکنی کسے را کہ فساد در زمین وسفک دما
خواہد کرد وما مسبح ہستیم ونہ دانستند کہ تسبیح انہا باسم خاص ست کہ ان ملائکہ مظہر ان اسم
بودند وحال انکہ اللہ تعالےٰ را اسما اند کہ ملائکہ را خبر ان اسما نبود واللہ تعالےٰ آدم
یعنی انسان کامل را تمام اسما خود تعلیم فرمود چہ ادم یعنے انسان کامل مظہر ذات
جامعہ مرجمیع اسمار ست وانسان کامل مسبح ہمہ اسما ست پس تسبیح انسان کامل
اکمل ست از تسبیح ملائکہ واللہ تعالےٰ بر ملائکہ تمام کائنات را معروض ساخت گفت
کہ خبر دہید از اسمار این کائنات یعنے اسمائیکہ این کائنات تسبیح بآن اسمار می کنند ومظہر ان
اسمار ہستند پس ملائکہ چونکہ از تکبر منزہ بودند اعتراف بعجز خود کردند وگفتند۔ لَا عِلْمَ لَنَا
اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا۔ وادم انبار ہمہ اسما کرد پس ظاہر شد فضل ادم یعنے انسان کامل
نزد ملائکہ وسبب مسجود شدن انسان کامل معلوم شد واما ابلیس پس ابا آورد

از سجود

از سجود و گفت اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ ـ یعنے بہترم از آدم کہ انسان کامل ست پیدا کردی تو مرا از آتش و آدم را از طین و طین عبارت ست از اجزاء زمین کہ ممزوج ست با آب و ابلیس پنداشت آدم را طین و ندانست کہ ظاہر است دروی ذات با جمیع اسماء و صفات و جمیع حقائق عالم کہ از ان جملہ نار ہم ہست و تکبر ورزید بر مظہر یکہ نشاید تکبر برا و ولہذا الملعون و مطرود ازلی گردید و ابلیس مظہر اسم مضل است و ممکن نیست کہ از و صادر شود سوای اضلال و گمراہی و او تسبیح حق نمیکند مگر باسم مضل و انچہ قریب او ست در معنی ولہذا گفت ۔ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِيْنَ ـ یعنی قسم عزت ست ای رب البتہ گمراہ خواہم کرد افراد نوع انسان را یعنی مرا گمراہ کرد بستیم و او خدمت اضلال اختیار نمود تا اسم مضل ظہور یابد لہذا اللہ تعالی او را فرمود ـــ

وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ ـ

فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوْرًا ـ یعنی جنبش بدہ کسے را کہ استطاعت بر اضلال داری با آواز خود تا فریفتہ آواز شدہ در ضلالت افتند حملہ بیار بر آنہا بسواران خود و پیادگان خود و شرکت کن آنہا را در اموال و اولاد تا از جہت اموال و اولاد در ضلال افتند وعدہ کن با آنہا تا از وعدہ فریب یافتہ در ضلالت افتند و وعدہ نخواہد کرد شیان را شیطان مگر فریب از ینکہ گفتہ است اللہ تعالی معلوم شد کہ اللہ تعالے شیطان را

متقرر نمود برای ضلال و اغوا بهر طریقیکه باشد تا اسم مضل ظاهر شود پس ابلیس هم موکّل
بخدمت ست و انسان کامل اگرچه بنظر حقیقت خود جامع جمیع اسما است و ابلیس اسم
مد از جزو حقیقة اوست که اسم مضل ست لیکن او بصورتیکه ظاهر است در دار دنیا
و در آخرت مظهر اسم هادی است پس از انسان کامل بجز هدایت نیاید و از وی عملے
صادر نگردد مگر آنکه اثری از آثار هدایت و اسم هادی ست لهذا اکمل از انسان کامل که
رسل و انبیا اند معصوم اند بے شبهه و اولیا از انسان کامل محفوظ اند اگر معصیتی بر سبیل
ندرت از ایشان صادر شود مقارن توبه و استغفار شود و این اثرے است از آثار هدایت
و موجب ظهور آیت تواب و عفو و غفور است بدانکه حق سبحانه تعالے اگرچه در ازل
عالم بود و دیده است جمیع اسما حسنی خود را و در ذات کونیه که مظاهر آن اسما اند لیکن
خواست که یک مظهر سازد که در آن اسما حسنی خود کلیه و جزئیه که از احصا بیرون اند
مشاهده کند و آن مظهر در جامعیت مضاهی و مماثل تعین اول باشد که جامع است
در مراتب الهیه و آن مظهر مرات باشد مر رویت جمیع اسما را مجتمعة دفعة پس پیدا ساخت
انسان کامل را که جامع همه اسما و همه مظاهر ست پس دید همه اسما را و همه کائنات را
در انسان پس مردم کرد بر کائنات عالم پس انسان کامل بمنزله دیده هست مر حق سبحانه
در رویت اسما و کائنات و هر کائن مظهر اسمے بود از اسما و او را خبر نبود با اسم دیگر که

ن نیست و هر مظهر مید انست که کمال همین است که اسم ظاهر د روسے بخواهد
ر تقابل است چه منتقم مثلاً مقابل غفور است پس در مظاهر آن اسماء متقابله تضا
ت و هر مظهر بخواهد که دیگر نباشد و باهم متنازع اند پس سببے که ملائک اظهار
ء افساد و سفک دما که عین نزاع ست در همه کائنات عالم بود و در ملائکه بود
ر وند در ایجاد آدم یعنی انسان کامل پس افتادند دران عیب و شعور باین
ند اشتند لهذا شرع شریف نهی فرمود از دیدن عیب دیگران و تزکیه
س خود را و چون تضاد و تخالف در کائنات بنظر اصل حقیقت آنها واقع ا
ز این کائنات تبا دیگرے نخواهد لیکن الله تعالے باین تضاد باقی
اسماء روے ظاهر باشند و هیچ یکے ازین کائنات قابلیت خلافت
به حسب حقیقه خود تربیت مضاد نمیتواند کرد و چون انسان کامل جامع جمیع
ا و را بحسب حقیقت وے مضادت و مخالفت با کسے نیست چه عالم همه اسما
ا وے اند اگرچه صورت وے که مظهر هادی است ضدیت و مخالفت
مید ارد لهذا الله تعالے ابلیس را عدو آدم فرمود مولانا جلال الدین رومی میفرماید

مثنوی

ـنگے اسیر رنگ شد	موسیٰ با موسئے در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی

لاجرم انسان کامل را خلیفه خود نمود تا بامداد باطن خود همه کائنات عالم را باقی دارد و هر کمالی و نقصی را که کائنات مستعد اند بانها رساند و این مراد نیست که مبقی حقیقت انسان کامل است چه این کفر است بلکه جاعل و مبقی و معطی ذات اوست سبحانه و انسان کامل وسیله است در ایصال فیض او سبحانه و تعالی والله تعالی این انسان کامل را ختم ساخت بر خزائن عالم پس مادام که این ختم باقی است در خزائن عالم خللی نمی تواند رسید و چون یک فرد از انسان کامل وفات یابد دیگری قائم مقام وی گردد تا بقای این انسان کامل در دار دنیا علی التعاقب است دار دنیا باقی خواهد ماند و چون انسان کامل باقی نماند در دنیا و ختم ولایت مطلقه که عیسی علیه السلام اند وفات یابد خلیفه حق و ختم وی نماند. قضاء عظیم واقع شود و آسمان منشق گردد و قیامت قائم گردد و عمارت منتقل بدار آخرت و خلیفه کامل حقیقة سید عالم محمد مصطفی اند صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و قبل مجی سید عالم بعالم دنیا وی انبیا و رسل نائب سید عالم بودند و خلیفه حق بودند بر عالم و بعد وفات آن سرور عالم صلی الله وسلم قطب الاقطاب نائب اوست صلی الله علیه وسلم و قطب الاقطاب خلیفه حق است و ختم است بر عالم و او امام و لی

وخلفاء

ا و خلفاء حق است و تحقیق اما تنش آن ست که قطب الاقطاب در بعضی عوالم بر کرسی می نشیند
وہمہ اولیا سوای افراد که از دائرہ قطب بیرون اند صف صف پیش وی حاضر میشوند
و دو ولی از وزرای وے اند یکے یمین نشیند و یکے شمال و در اصطلاح صوفیہ
مقام وزرای قطب الاقطاب را امامت میگویند و رسول سید عالم قطب الاقطاب
اند و وزیران او قدوہ اولیا افضل الصدیقین امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت
امیر المومنین عمر بودند چنین فرمودند شیخ اکبر در فتوحات و قطب الاقطاب با وزیران خود
و اولیا دیگر که اوتاد و ابدال و غیر آنہا ہستند امر میکنند تا کائنات را برسانند آنچہ
در استعدادات آن کائنات ست و آن کائنات بلسان استعداد طلب آن میکنند
و این قطب الاقطاب را نسب سیادت شرط نیست شعر

آن امام حق وقایم آن ولی ست	خواہ از نسل عمر خواہ از علی ست

و شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات میفرمایند که این قطب الاقطاب افضل اولیا
در زمان خود ست و خلیفہ حضرت ست بباطن خود و در بعض این خلافت باطنہ با خلافہ
ظاہرہ جامع ست چون امرا المومنین ابو بکر صدیق و عمر و عثمان و علی ـ و امام حسن
و معاویہ بن یزید ـ و عمر ابن عبد العزیز ـ و متوکل و در بعضی فقط خلافت باطنہ است
فارق از خلافت ظاہر چون بایزید بسطامی و این کثیر است انتہی و در اقطاب نیز

تفاضل باشد بعضی افضل از بعض و شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره
از افضل اقطاب بود و قدم وے بر قاب ہر ولی بود اینکه گفته شد ہمه احوال
انسان کامل واما انسان ناقص اگرچه نوع جمعیت دارد و ملائک وے
منقاد ہستند لیکن این سجود وانقیاد بر و وبال ست چه شیطان وی ساجد و
غالب ست واو منقاد شیطان خود ست وہرچه شیطان امر میکند او بجا
واین انسان ناقص چون خواست ارتکاب معصیت کند شیطان امداد او میکند
وملائکه چون که ساجد و منقاد آن انسان اند معارضه و نمی توانند کرد وچون خواست
حسنه کند اگرچه ملائک راضی اند بان لیکن چون شیطان وے ساجد و منقاد
معارضه وی میکند واو را باز دارد ازحسنه وچون او منقاد شیطان ست
۱۰ قبول میکند و از حسنه باز می ماند تا اینکه منغمس شهوات شده و اتباع شیطان
و ورزیده نوبت بشرک میرساند و مشرک گردد اعاذنا الله من ذلک واین انسان
ناقص باسفل السافلین میشود ودرصورت انسان باقی ماند وحکم بهایم دارد بلکه
ازوی دون ترست اِنْ ہُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ ہُمْ اَضَلُّ سَبِیْلاً والله تعالے حال
انسان کامل وانسان ناقص درین آیه بیان فرموده لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
۱۵ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰ

فلهم

فلهم اجر غیر ممنون یعنے ہر آئینہ پیدا کردم انسان را در احسن تقویم چہ تقویم وے جامع ست و این تقویم فی ذاتہ افضل واحسن ست از تقویم ہر مخلوق بعد ازان مردود ساختیم انسان را در مرتبہ ومنزلہ باسفل السافلین کہ از انعام نیز بدتر شدند مگر آن انسان کہ ایمان آوردند وعمل صالح کردند ایشان را مردود نساختیم باسفل السافلین بلکہ در احسن تقویم باقی ماندند وانسانے کہ ایمان آورد وعمل صالح کرد انسان کامل ست و ماعداے وے ناقص ونیز باید دانست کہ اللہ تعالے امانت را عرض کرد بر سموات وارض یعنے برماسوای انسان ہمہ ابا آوردند کہ نشات آنہا صالح آن نبود وبترسیدند از برداشتن بار این امانت بجہت آنکہ دانستند حق آن ادا نتوانستند کرد وانسان این بار امانت را برداشت کہ نشات وے قابل اداے حق آن بود وعاقبت رنج آن ملاحظہ نہ نمود ومبادرت نمود در حمل بار امانت چنانچہ حافظ شیرازی

میفرماید **شعر**

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند

وآنچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات فرمودہ اند کہ صوفی حکیم ست وحکمت خیر کثیر ست بنص کہ ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا ۔ وآنچہ موصوف بکثرت ست قابل قلت نیست اصلا وصوفی در جمیع موجودات نظر میکند چہ حکمت

آسانی ساری ست در جمیع موجودات و اللہ تعالیٰ انسان را حامل امانت ساختہ ست پس گردانیدہ ست مر انسان را نظر شفقت بر جمیع موجودات و عطا کردہ ست انسان را تصرف در جمیع موجودات بطریق امانت کہ ادا کند انسان حق ہر ذی حق مر آن ذی حق را چنانچہ اللہ تعالیٰ عطا فرمودہ ست ہر شی را خلق وے کہ حق وی ست بجہت آنکہ در اعیان ہر شی استعداد امرے بود بحسب آن استعداد خلق فرمود آن امر را کہ مستعد آن بود بوے عطا فرمود پس گردانید اللہ تعالیٰ انسان را خلیفہ و دیگر مخلوق را خلیفہ نگردانید پس انسان امین است بر خلق اللہ پس میل نمیتواند در حق خلق خدا از سنت اللہ کہ جاری ست در حق ہر مخلوق و میرساند بہ ہیچے کہ اللہ تعالیٰ خواستہ ست پس خلق اللہ امانت اللہ ست در ید انسان چنین امانت کہ معروض کردہ شد وبر انسان پس آنرا بر داشت پس اگر ادای آن امانت کند بر طبق حکم اللہ حکیم ست و اگر ادای آن امانت نکرد پس او ظلوم جہول است و حکمت منافی جہل و ظلم ست پس آنکہ امانت ادا نکرد حکیم نباشد پس تخلق باخلاق اللہ تعالیٰ ہمان تصوف ست پس ازین کلام واضح شد کہ صوفی کہ انسان کامل است ہر ذی حق را از خلق اللہ حق او میرساند چنانکہ اللہ تعالیٰ میرساند و مراد از حق ذی حق چیزے ست کہ عین او مستعد اوست پس ہر مخلوق را میرساند آنچہ کہ عین وے

مستعد

مستعد آن بود خواه در شرع آن ظلم یا حق شرعی باشد پس حق ابوجہل آن بود کہ
عین و مستعد آن بود از کفر و معاصی و اسباب خلود در نار پس ہرچہ اعیان کائنات در مرتبہ
ثبوت مستعد آن ست انسان کامل میرساند باو چنانکہ سنت اللہ جاری ست تا آنکہ
آنچہ اعیان کائنات مستعد آن ست اللہ تعالے بر طبق استعداد باو میرساند و این
تخلق ست باخلاق اللہ و حکمت ست و اینکہ گفتہ شدہ کہ صوفی حق ہر کائن بنظر
استعداد وے میرساند ہمہ بنظر باطن انسان کامل ست کہ بباطن حق ہر کائن را
بمقتضی استعداد میرساند باعلم و دانش و اما انسان کامل کہ صوفی ست بصورتیکہ
ظاہر شدہ ست این صورت مظہر ہادی ست عنایت کردہ شدہ ست مکارم
اخلاق و او متصف بمکارم اخلاق ست و مکارم اخلاق خود صرف میکند بقدر
ممکن و شیخ اکبر بیان آن فرمودند در موضع آخر از فتوحات بدینوجہ کہ صوفیہ ہا
کسانند کہ اختیار مکارم اخلاق باخلق اللہ کنند نہ غیر صوفیہ و صوفیہ دانستند کہ کسی قادر
نیست برضای جمیع بندہاے اللہ چہ یک چیز موجب رضا یکے میباشد و ہمان
چیز موجب سخط و ناخوشی دیگر میباشد و چون مکارم اخلاق باہر کس محال بود پس
اختیار کردند مکارم اخلاق باکسیکہ اولی ست بمعاملہ مکارم اخلاق و التفات نکردند
بسوی آن کس کہ دران ساخط باشد پس نیافتند لائق معاملہ بمکارم اخلاق مگر اللہ تعالے

ولائکه را و از بشر رسل و انبیا و اولیا را پس لازم گرفتند این مکارم اخلاق با ایشان
بعد ازان صرف کردند مکارم اخلاق با حیوانات و نباتات و با اشرار ثقلین مکارم
اخلاق نکردند مگر بچیزیکه الله تعالی محتاج گردانید خلق را بانها و این هم مکارم
اخلاق با الله تعالی است و اگر این قوم قاضی و حاکم باشد در اقامت حدود
بر خلق خلق را راه نمینمایند بلکه اقامت آن بکنند که اقامت حدود حق الله تعالی است
پس خلق با الله تعالی همین است که حق وی وفا کند از انچه گفته معلوم شد
که صوفیه که انسان کامل اند می باید که با اخلاق حمیده شرعیه متصف باشند و از باطن
تصرف در همه اشیا و مخلوقات بکنند و انسان ناقص هم شریک است با انسان کامل
در حمل امانت لیکن ادای امانت نمیکند و او ظلوم و جهول است و امانت عبارت
است از اسرار اسماء الهیه و ادای امانت تخلق با سماء الهیه است و عطا هر ذی حق را ۱۰
حق وی که مقتضی آن اسم است که آن
ذی حق مظهر اوست ۱۲

فقط

تمت

اغلاط تنزلات ستة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱	متغیات	تعنیات
۶	۹	تو به گوئی	تو گوئی به
۷	۱۰	الامود	الامور
۹	۱۴	آراے	آرا
۱۱	۶	اله واحد	الهاً واحداً
″	۱۳	لازم نمی آمد	لازم نمی آید
۱۴	۵	چواین	چون این
۱۸	۱۱	نمود و خارج	نمود در خارج
۲۱	۵	ندادرو تعلق	ندارد تعلق
۲۴	[illegible]	مشابه	متشابه
۲۸	۱۴	میشود ددرین	میشود درین عالم
۳۰	۳	ملذد	ملذذ
″	۱۰	ابتدای وی	ابتدای وحی

اشتہار

دارالطبع انجمن اخوان الصفا مین بالفعل کتب مندرجہ ذیل مکمل موجود ہین جن صاحبونکو اسکی خریداری منظور ہو مہتمم سے درخواست کرسکتے ہین ۔

نمبر	نام کتاب	فن	نام مصنف
۱	تنزلات ستہ	تصوف	مولانا بحر العلوم عبد العلی قدس سرہ
۲	لوایح شریف	"	مولینا عبد الرحمن جامی
۳	روزنامچہ خانگی		یہ سادی کتاب خانگی اخراجات وغیرہ لکھنے کے کام کی ہے

(۲) جو صاحب کسی کتاب کے ۲۵ نسخے ایک دفعہ مین خرید فرماینگے اونکی خدمت مین ایک نسخہ بلا عوض قیمت یا فیصدی حصہ سیکڑا کمیشن مجرے دیا جایگا ۔

سید محمد یوسف الدین

مہتمم دار الطبع

خوش آنکه دلش ز دلبری دربند است
کش با دل و جان اهل دل پیوند است

ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است
سرمایه ست که عاقبتش چند است

۱۲۹۹